

تاریخ گیلان و دیلمستان

تالیف

سید ظہیر الدین بن سید نصیر الدین ہر عشی

با تصحیح و تحشیہ

دکتر منوچہر ستودہ



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴

www.tabarestan.info



مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین

تاریخ گیلان و دیلمستان

با تصحیح و تحشییه دکتر منوچهر ستوده

چاپ دوم: ۱۳۶۴

تیراژ: ۵۲۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۴۷ بوسیله مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است.

همه حقوق محفوظ است

فهرست ابواب و فصول کتاب

مقدمه مصحح ط- نه

دیباچه ۳-۱۱

باب اول ۱۳-۱۴

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده‌اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان.

باب دوم ۱۴-۹۱

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیرکیای ملاطی نور قبره با فرزندان دولت‌مند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب، سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد.

۱۷	فصل چهارم	۱۴	فصل اول
۱۹	فصل پنجم	۱۵	فصل دوم
۲۱	فصل ششم	۱۶	فصل سوم

۵۷	فصل نوزدهم	۲۵	فصل هفتم
۶۰	فصل بیستم	۲۸	فصل هشتم
۶۲	فصل بیست و یکم	۳۴	فصل نهم
۶۶	فصل بیست و دوم	۳۸	فصل دهم
۶۹	فصل بیست و سوم	۳۹	فصل یازدهم
۷۰	فصل بیست و چهارم	۴۰	فصل دوازدهم
۷۳	فصل بیست و پنجم	۴۱	فصل سیزدهم
۷۶	فصل بیست و ششم	۴۵	فصل چهاردهم
۸۱	فصل بیست و هفتم	۴۸	فصل پانزدهم
۸۶	فصل بیست و هشتم	۴۹	فصل شانزدهم
۹۰	فصل بیست و نهم	۵۲	فصل هفدهم
		۵۲	فصل هیجدهم

۱۰۹-۹۲

باب سیوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی
شدن به روپیش گیلان و حالاتی که در آن ایام
واقع گشت و آن مشتمل است بر چند فصل :

۱۰۶	فصل چهارم	۹۲	فصل اول
۱۰۸	فصل پنجم	۹۷	فصل دوم
		۱۰۱	فصل سیوم

باب چهارم ۱۱۰-۱۸۵

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد
نور قبرهما و اخراج نمودن سید حسین کیا را
از لاهجان و آن مشتمل است بر چند فصل :

۱۱۰	فصل اول
۱۱۷	فصل دوم
۱۱۹	فصل سیوم
۱۵۲	فصل چهارم
۱۵۷	فصل پنجم
۱۶۰	فصل ششم
۱۶۶	فصل هفتم
۱۶۹	فصل هشتم
۱۷۶	فصل نهم
۱۷۷	فصل دهم

باب پنجم ۱۸۶-۲۶۷

در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا
سید احمد نور قبرهما و آن مشتمل است بر
چند فصل :

۱۸۶	فصل اول
۱۸۹	فصل دوم
۱۹۳	فصل سوم
۲۰۱	فصل چهارم
۲۰۵	فصل پنجم

۲۵۴	فصل پانزدهم	۲۳۵	فصل یازدهم
۲۵۷	فصل شانزدهم	۲۳۸	فصل دوازدهم
۲۶۴	فصل هفدهم	۲۴۲	فصل سیزدهم
		۲۴۸	فصل چهاردهم

۲۹۲-۲۶۸

باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کار گینا
سلطان محمد خلد سلطانه و حالاتی چند که در ایام
دولت ایشان سمت وقوع یافت و آن مشتمل است
بر چند فصل :

۳۳۴	فصل چهاردهم	۲۶۸	فصل اول
۳۳۸	فصل پانزدهم	۲۷۷	فصل دوم
۳۴۴	فصل شانزدهم	۲۸۰	فصل سیم
۳۴۷	فصل هفدهم	۲۸۳	فصل چهارم
۳۵۳	فصل هیجدهم	۲۸۷	فصل پنجم
۳۵۷	فصل نوزدهم	۲۹۵	فصل ششم
۳۶۴	فصل بیستم	۳۰۱	فصل هفتم
۳۷۰	فصل بیست و یکم	۳۰۳	فصل هشتم
۳۷۱	فصل بیست و دوم	۳۱۰	فصل نهم
۳۷۳	فصل بیست و سوم	۳۱۶	فصل دهم
۳۷۹	فصل بیست و چهارم	۳۲۴	فصل یازدهم
۳۸۲	فصل بیست و پنجم	۳۳۰	فصل دوازدهم
۳۸۴	فصل بیست و ششم	۳۳۲	فصل سیزدهم

باب هفتم ۳۹۳-۴۷۸

در ذکر حالاتی که مابین سنهٔ احدی و ثمانین و
ثمانناکه و سنهٔ اربع و تسعین و ثمانناکه سمت
وقوع یافت :

۴۲۶	فصل نهم	۳۹۳	فصل اول
۴۲۷	فصل دهم	۳۹۶	فصل دوم
۴۳۰	فصل یازدهم	۳۹۸	فصل سیم
۴۴۳	فصل دوازدهم	۴۰۳	فصل چهارم
۴۴۶	فصل سیزدهم	۴۰۵	فصل پنجم
۴۵۱	فصل چهاردهم	۴۰۸	فصل ششم
۴۵۶	فصل پانزدهم	۴۱۲	فصل هفتم
۴۵۹	فصل شانزدهم	۴۲۲	فصل هشتم

۴۷۹-۴۹۵

تعلیقات

۴۹۷-۵۵۹

فهرست‌ها

www.tabarestan.info

تبرستان

ای نام تو بهترین سر آغاز

مقدمه

از مهر ماه سال هزار و سیصد و بیست که مسأور تدریس در دبیرستانهای لاهجان شدم ، هر روز علاقه من به سرزمین گیلان زیادتر می شد . کوههای سرسبز و خرم ، جنگلهای با شکوه و انبوه ، رودخانههای پر آب و آرام ، دریای پرجوش و خروش ، مزارع برنج با طراوت ، کوهستان خوش آب و هوا ، مردم ملایم و مهربان کوه و دشت ، دل هر بیننده را به خود خواهد کشید .

پیش از اینکه چهره زیبای گیلان را از نزدیک ببینم ، از میان ادواق کتب تاریخی و جغرافیائی ، کم و بیش با این سرزمین آشنائی داشتم . وقتی عظمت و زیبائی آن را از نزدیک دیدم و فرصتی دست داد که پای پیاده در کوه و دشت آن گردش کنم ، بیشتر شیفته این آب و خاک شدم .

شماره کتب تاریخی که به دست نویسندگان ایرانی ، در باره این سرزمین نوشته شده است ، کم نیست . شاید از این نظر یکی از ثروتمندترین مناطق ایران باشد .

دورانی که بازار ابریشم ایران رواجی داشت ، مرکز داد و ستد آن همین سرزمین بود . و امروز بیش از پنجاه رساله درباره ابریشم گیلان در دست ماست . صدها مرد جهانگرد خارجی ، سیاسی و غیرسیاسی ، این سرزمین را از نزدیک دیده و درباره آن مطالبی نوشته اند .

قدیمی ترین سند تاریخی گیلان ، تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی است که اینک پس از سه سال تصحیح و تنقیح ، به گوهریان بازار علم و دانش عرضه می دارد و امیدوار است که این مروارید گرانبها مورد پسند ایشان باشد .

نگارنده برای تصحیح اعلام جغرافیائی این کتاب، دو سوم از مسیراهائی را که سید ظهیرالدین پیموده بود، خود پیاده و سواره طی کرد و دیها و نقاط بیلاقی و قشلاقی را که او نام برده بود، از نزدیک دید. بیش از دو ماه عمرش درمناطق بیلاقی دیلمان و اشکور گذشت تا توانست پاره‌ای از اشکالات کتاب را رفع کند. در اینجا فرمناست که از راهنمایها و یادآوریهای دوست ارجمند آقای عبدالرحمن عمادی تشکر کنم که خیلی از مسایل لاینحل این مناطق را، ایشان با دقت نظری که دارند، حل کردند.

میکروفیلم کتاب را دوست گرامی و تیماردار حقیقی آقای ایرج افشار، در سفری که به انگلستان رفته بودند، آوردند و با قبول این زحمت بار دین را بر شانه من سنگین تر کردند. «هرا رفیقی باید که بار بگیرد». نگارنده پس از چاپ فیلم به مقابله مشغول شد و توانست پاره‌ای از اشکالات را حل کند. کمک و یاری سرور گرامی آقای حکمت آل‌آقا در تصحیح پاره‌ای از لغات و اشعار عربی متن کتاب فراموش نشدنی است. سرانجام بهار امسال نسخه‌ای از این کتاب برای چاپ آماده شد.

در پایان از یکایک خوانندگان خواهشمند است، هرگاه به خطا و اشتباهی برخوردند، منتهی بر مصحح گذارند و او را بی‌گناهانند، تا در چاپهای بعد، کتاب به صورت بهتری درآید.

منوچهر ستوده

تهران - بیست و پنجم مهرماه هزار و سیصد و چهل و هفت

ارزش کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان

این کتاب را سید ظهیرالدین مرعشی در غره ذوالقعدة سال ۸۸۰ هجری قمری شروع به تألیف کرد. پیش از او، به دستور کارگیا سلطان علی میرزا و پدرش کارگیا سلطان محمد، سوانح و اتفاقاتی را که قبل از خروج سید امیرگیای ملاطی و پس از خروج او روی داده بود، گرد آورده بودند. فقط به سید ظهیرالدین و اشارت کردند که آن سواد را مقدمات چند به رسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده، به بیاض نقل کند. « ۲ پس از اینکه شروع به تألیف کرد شکسته بسته‌ای چند بر حسب قابلیت خود، بر آن ضم کرده است. « ۳ این کتاب به یک مقدمه و شش باب و هر بابی به چند فصل تقسیم شده است.

مقدمه کتاب که در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم بوده، یکسره از میان رفته است. شاید سید ظهیرالدین نخستین مؤلفی است که برای لغات محلی و اصطلاحات مردم عوام ارزشی قائل شده و آنها را ضبط و ثبت کرده است. او نه تنها لهجه محل را مورد مطالعه قرار داده، بلکه در آخر باب اول حدود و رسوم گیلان و دیلمستان را نیز گردآوری کرده است. از این باب و فصل اول از

۱ - سلطان محمد کیا پس از کارگیا ناصرکیا که در ۱۲ ذوالقعدة سال ۸۵۱ فوت شد به تخت نشست و تا سال ۸۸۳ سلطنت کرد. پسرش سلطان علی میرزا از سال ۸۸۳ تا سال ۹۱۰ سلطان بود.
۲ و ۳ - تاریخ گیلان ص ۹.

کتاب
ارزش
تاریخ
گیلان
و
دیلمستان

باب دوم و مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم به دست ما نرسیده است . قسمت اعظم فصل هشتم از باب چهارم و سراسر فصل نهم و دهم و ابتدای فصل یازدهم این باب نیز از نسخهٔ اصل افتاده است .

مؤلف پس از اینکه ابواب و فصول کتاب را به پایان رسانیده ، باز سوانح و اتفاقاتی را قابل ثبت و ضبط تشخیص داده ، ازاینرو باب هفتمی به کتاب افزوده و وقایع را تا سال ۸۹۴ شرح داده است . در آخر باب ششم می‌نویسد :

«چون در دیباچهٔ این تألیف چنان مثبت است که سوانح و حالات گیلان و دیلمستان را تا سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۱) در شش باب نوشته شود و بحمدالله و حسن توفیقه ، آنچه درضمیم بود میسر شد . اگر بی‌ترتیب مقدمه‌ای دیگر وقایع حالات سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۲) را نوشته می‌شد ، دور از قواعد مؤلفان این فن می‌بود ، فلهدا اب دیگر که باب هفتم باشد ، از ابواب سنهٔ مذکوره در تاریخ سنهٔ مذکوره ، درذیل این تألیف املاء می‌رود و آن مشتمل است بر چند فصل. ۱۰»

سپس وقایع را از سال ۸۸۱ شرح می‌دهد و در نوزده فصل به سال ۸۹۴ ختم می‌کند .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود نیز چنین قصدی را داشته‌است و می‌نویسد: «و هر چه بعد از این واقع گردد ، درذیل این تألیف اگر عمر مهلت بدهد ، در فصل دیگر نوشته شود . انشاءالله تعالی . ۲» ولی متأسفانه این کار را در این کتاب دنبال نکرده است .

غرض سید ظهیرالدین از تألیف تاریخ گیلان و دیلمستان و احوال روپیش گیلان است . حالاتی که در روپیش گیلان و رستم‌دار ، به مدد و معاونت حضرت

سلطانی واقع می‌شد ، به طریق اجمال نوشته آمد . ۱۴

BODELEIAN LIBRARY, نسخه اصلی کتاب در

تنها نسخه

OXFORD به شماره MS. OR. 156 ضبط است . این

خطی این کتاب

نسخه را SIR RICHARD LEE که زمانی سفیر انگلستان

در روسیه بود به کتابخانه مذکور تقدیم داشته است . احتمال می‌رود که یکی از

شرکای SIR ANTHONY JENKINSON که به قصد تجارت به ایران آمده بود،

این نسخه را خریده و به دست سفیر انگلستان رسانده است .

این نسخه شامل دوست و سه برگ شانزده سطری است. و در سال ۹۳۶ از

روی تاریخی که به خط سید ظهیرالدین بود ، رونویس شده است .

از روی همین نسخه است که ۵. ل . را بینو ، این کتاب را برای نخستین بار

در پنجم جمادی الاخری مطابق سیچان‌نیل سال ۱۳۳۰ قمری ، در مطبعه عروۃ الوثقی

در شهر رشت چاپ کرد .

سید ظهیرالدین ، در دربار سلاطین کیلان مردی

مؤلف کتاب شاهد عینی

سرشناس و معزز و محترم بوده ، در بسیاری از جنگها

سوانح است

خود شخصاً شرکت داشته ، گره‌های اداره امور ملک

به دست او گشوده می‌شده ، در مجالس مشورت و تهنیت و عزا ، همیشه محلی برای

او خالی بوده است . مطالبی را که خود بدین تاریخ افزوده ، با صراحت تمام و

نظری انتقادی نوشته شده است . در این مورد کمی شباهت به مؤلف تاریخ بیهقی

دارد . آنجا که می‌نویسد :

«مؤلف حقیر آنچه نوشته است ، خود مشاهده کرده ، از دیده نوشته است نه از شنیده.»^۱ یا می نویسد : «اوصاف حضرت امیرسید محمد ازدیده نوشته شد نه از شنیده ، مصراع ، شنیده کتی بود هرگز چو دیده. ۲» یا می نویسد : «کارگیا میرسید احمد هر چند ولی نعمت زاده مؤلف حقیر است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد ، نوشتن مناسب نبود و نیست ، اما چون واقعی بود نوشته شد ، غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند .»

سپس به انتقاد و عیب جوئی نامبرده می پردازد . ۳

تاریخ گیلان مجموعه ای * تشریف و پیشکش و خلعت ، آن زمان بیشتر اسب و باز بوده و گاهی همراه این دو ، اتمه و اقمشه و سگهای از آداب و رسوم توله و تازی و توغ و علم نیز می فرستاده اند . موارد آن زمان است زیر یادآور آنهاست :

اسب و باز جهت تهنیت (ص ۱۲۳) اسب و باز و اتمه و اقمشه جهت پیشکش (ص ۱۵۴) اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی (ص ۱۵۴) اسبهای لایق و باز و توله و تازی (ص ۱۵۶) اسب و باز و خلعت جهت تهنیت (ص ۱۹۱ و ۲۳۱) اسب و توغ و علم و خلعت پادشاهانه (ص ۳۷۶) نه سر اسب پیشکش کرده اند (ص ۴۷۶) دوازده دست قوش از باز سفید و چرخ و شاهین فرستاد (ص ۴۷۶) .

* در مرگ کسان ، گذشته از مراسمی که تا امروز برجای است ، آتش تعزیت (ص ۹۶) می دادند و در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت ازدیده ریزان و دست برسینه کوبان ، نمدهای سیه در گردن و سر و خاشاک در سر و تن می گردیدند (ص ۲۲۳) و هفت روز با پای برهنه بر سر خاک و خار و خاشاک می نشستند (ص ۲۵۳)

خاك برسر و خار دربر، باناله وآه دست حسرت برسینه و سرکوبان می گردیدند (ص ۲۶۵) باجامه های چاك و دیده های نمناك . خاك برسر و خاشاك دربرهفت روز به عزا داشتن اشتغال نمودند (ص ۴۰۷) به ختم کلام ربانی و گفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول گشتند (ص ۴۲۹)

* از ورزشهای آن زمان، چاه نخجیر و نخجیرگراز است که هر دو در گیلان سنتی قدیمی بوده است. سید ظهیرالدین شرح چاه نخجیر را در صفحات ۳۱۷، ۳۱۸ و ۳۱۹ آورده و به قدری خوب وصف کرده که امروز نیز بی کم و کاست اعمال آن را می توان اجرا کرد و در صفحات ۲۲۳ و ۳۱۷ نیز از این نوع شکار و شکارگراز که بسیار خطرناکست یاد کرده است .

* در کوهستان به شکار بز کوهی می رفته اند . در صفحات ۴۴۵ و ۴۷۲ از این شکار یاد می کند. یا با باز و شنغار و بحری و باشق و قوش زنگل پا و چرخ و شاهین و سیاه چشم به شکار عقار و کلنگ می پرداخته اند (ص ۲۷۱ و ۳۹۱ و ۴۷۱ و ۴۷۳) .

* کشتی گیلان هم ورزش است هم جنگ است و هم تفریح . سید ظهیرالدین در صفحات ۳۸۶ و ۴۲۵ از کشتی یاد می کند و در ص ۳۸۹ آداب آن را شرح می دهد و پاره ای از لغات نظیر «داشت» را که مخصوص این فن است به کار می برد .

* به تیر خوردگانی که پیکان در بدن ایشان باقی مانده بود ، ابتدا شربت می دادند (ص ۹۴ و ۱۵۱) سپس جراحان پیکانها را بیرون می کشیدند . احتمال می رود در این شربت ها نوعی مواد مخدر به کار می برده اند . در دورانی که زخم پیکان باقی بود ، بدیشان شربت بها (ص ۵۰ و ۵۱) یا شربت و مرهم بها (ص ۲۱۷) می داده اند .

* ابریشم از عایدات و حاصلات ملکی است، ارزشی دارد و چون سکه زر دست به دست می گردد و اغلب ابریشم به جای مالیات برای سلاطین زورمند می فرستاده اند.

سپید من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دباچ ستانده خلاص داد (ص ۹۸) قرار شد پانصد من ابریشم بابت سیدحسین کیا به سیدیحیی کیا بدهند. (ص ۱۱۷) پنجاه خروار ابریشم به وزن تبریز (ص ۳۶۶) چهل خروار ابریشم شصت منی به وزن تبریز فرستاده اند (ص ۳۷۶) .

* آنجا که سخن از پارچه و لباس در میان است ، به نکاتی برمی خوریم که بسیار قابل دقت و بررسی است . پوستین های کیش با ابره های زربفت (ص ۲۷۱) .
«نواک و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد و بیاراست و جامه های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با تکمه های طلا ببخشید . و زرین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن راز دستور گیل در انداختند . و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زرینها و لجامهای زرین و سیمین ببخشید و کسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند ، کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار سیاه هندی نداشتند که برسبندند ، به دستارهای مذهب سرافرازگشتند» (ص ۲۷۰ و ۲۷۱) .

* گیلانیان هنگام بر خورد یا خدا حافظی «روز بدهاد» می گفتند (ص ۲۱۷ و

۴۰۶ و ۴۴۰) .

* گیلانیان به دختر میراث نمی دادند و امیران از هر کس عروسی می کرد پولی به نام «زن زره» می ستانند (ص ۴۱۵) .

* اهالی کوه و دشت در این زمان بیشتر زیدی مذهب اند . در چند مورد در این کتاب یادی از این مذهب شده است (ص ۱۸ - ۲۷ - ۳۸ - ۴۱ - ۱۱۱) . امام هدی ناصر کبیر نیز زیدی مذهب بود (ص ۱۳۲) یک بار از مذهب امامی (ص ۱۸) و یک بار از نقل مذهب (ص ۱۷۷) سخن به میان آمده است .

* سپه سالاران گیلان به دستور قدیم و سنت سابق پیش از ورود به میدان جنگ

سربازان خود را پشت و دیم (صفحات ۱۲۹-۱۵۳-۱۵۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۸) یا حشر و مایه دار (۴۲-۸۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۱) و صفحات دیگر) می کردند. ظاهراً گروهی که در دیم یا مایه دار قرار می گرفتند تشکیل صفوف مقدم را می دادند و گروهی که جزء پشت و حشر بودند. سیاهی لشکر بودند و از دنبال ایشان می رفتند. اما سپهداران مازندران قلب و جناح می آراستند (ص ۱۵۲)

اختلاف رسم الخط نسخه با رسم الخط امروزی فارسی
 رسم الخط نسخه ای
 زیاد نبود. پاره ای از آنها را تغییر داده و به شکل امروز
 که در دست است
 نوشتیم. موارد اختلاف به شرح زیر است:

۱- برخاستن به معنی برپای ایستادن در اصل با واو است. برخواست (ص ۵۶).

۲- در آخر کلمه فردا، دال دیگری دیده می شود به شکل فرداد (ص ۱۲۸) و (۱۹۸).

۳- کسره اضافه را با اشباع صدای زیر به شکل یاء نوشته است. نظیر: مدتی دو سال (ص ۷۴) شخصی مجهولی (ص ۷۵) صاحبقرانی مذکور (ص ۷۶) صورتی حالاتی (ص ۱۰۶) سدی محکمی (ص ۱۴۳) خالی سیاهی (ص ۱۸۷) و موارد دیگر.

۴- حذف یاء نسبت از آخر نامهای شهرها و دهکده ها. نظیر: امیر کیای گوکه (ص ۲۲۵) ناصر کیای تویلا (ص ۲۲۷) سید کمال الدین ساری (ص ۲۴۶) سید اسدالله آمل (ص ۳۰۱) و موارد دیگر.

۱- به کار بردن اضافه مقلوب، چنانکه در لهجه گیلکی نکات دستوری امروز نیز به کار می رود:

عمو پسر (ص ۲۵) یعنی پسر عمو - زن پسر (ص ۲۰۶) یعنی پسر زن - لشکر سالار (ص ۹۸) یعنی سالار لشکر - طلا غلاف (ص ۲۵۳) یعنی غلاف طلا.

لی
 از این کتاب
 کتابخانه
 ۱

گاهی در نام افراد ، هنگامی که باید اضافه به نام پدر باشد ، نام پدر را مقدم می‌کند. در این موارد ، درک نسبت را بسیار مشکل کرده است. نظیر:

سیامحمد حاجی محمد (ص ۱۷۰) یعنی حاجی محمد پسر سیامحمد - بازی
کیای محمد کیا (ص ۸۰ و ۹۱) یعنی محمدکیای پسر بازی کیا - سید حسن کیای
سید حیدر کیا (ص ۹۶) یعنی سید حیدر کیا پسر سیدحسن کیا ، و موارد دیگر .

۲- برای بیان کاری در زمان حال و حین انجام آن ، جملات را با کلمه
مرکب «اینست که» ترکیب می‌کند . بدین گونه :

اینست که می‌آیم (ص ۲۴۳) - اینست که به گوراب درآمد (ص ۲۵۴) و باجمعی
اینست که روانه است (ص ۳۴۱) و موارد دیگر .

گاهی برای بیان این معنی ، فعل را به صورت حالت فاعلی آورده است. نظیر:
وسادات را از رشت نقل کرده ، با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا و مساکین را
صدقات و هبات به نیت ارواح مطهره سادات کرام تقسیم نمایان به لاهجان در آوردند.
(ص ۹۵) .

۳- تکرار ضمیر فاعلی به جای به کار بردن ضمیر مشترك خود . امروز نیز
در لهجه گیلکی این ضمیر را همان گونه به کار برند . نظیر : ما را از حصه موروثی
ما محروم ساخت (ص ۱۰۲) .

۴- به کار بردن علامت مفعول صریح در مواردی که امروز مستعمل نیست. نظیر:
موجب قتل او نوشته آمد (ص ۱۰۰) .

۵- گاهی ترکیبات غلط در کتاب دیده می‌شود . نظیر : دشوار العبور

(ص ۹۲) .

مفردات و لغاتی که
در کتب همزمان
کمتر دیده می شود

آبکش (ص ۵۱) : کسی که جهت حمام آب از چاه
کشد. اسطوخ (ص ۱۴۴) : استخر. اسوازان (ص ۹۲-۹۳-
۱۰۴) : سواران. اسواری کردن (ص ۸۰-۱۰۴) : سواره
به حمله و عملیات جنگی پرداختن . برنجار (ص ۹۲-
۱۱۸-۱۴۲-۲۱۳) مزرعه برنج که امروز به گیلکی بیجار گویند. بنه بر (به فتح
هر دو باء ص ۲۹۱-۳۷۳) : تپه کوتاه، خاکریز خندق. بومدان (ص ۱۷۳-۳۵۵) و بومدان
راه (۳۵۶) : بلد و راهنما. بومذانی (۳۴۶) : شناسائی راه و معبر. پاس پائی (ص ۴۵۴) :
نکهبانی خصوصاً هنگام شب. این لغت امروز نیز در گیلان به کار می رود. پرچین
(ص ۹۳-۱۰۶-۲۱۴-۳۷۲) : حفاظ و حائط که در گیلان به شکل های مختلف
ساخته می شود. پشت گیر کردن (ص ۲۴۴) : از پشت لشکری را مورد حمله قرار
دادن. پشت گیری (ص ۳۷۳) : به همین معنی. پشت و دیم [کردن] (ص ۱۲۹-
۱۵۳-۱۵۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۸) : سر بازان را به زبده و
ناتوان تقسیم کردن. پره نشین (ص ۶۹-۲۰۶-۲۹۵-۴۷۳) : نگر نشین و
سرحددار. پره نشینی (ص ۱۶۳) : سرحدداری. پلی (به فتح پ ص ۲۵۳) : پهلو.
امروز نیز در گیلکی این لغت به کار می رود. پیشدار (ص ۹۴) : حربه ای باشد
بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه
کنند و بدان خوک و گراز کشند. (برهان قاطع) تو و ته به معنی تا ، نظیر: يك تو
پیرهن (ص ۳۰۶) يك ته پیرهن (ص ۳۴۲). تیف و تمش (ص ۹۳) لغت دوم بهضم
تا و میم است : تیغ و خار. امروز نیز در گیلکی به کار می رود. حشروما یه دار (ص
۴۲-۸۴-۱۵۳-۱۵۴-۱۶۶-۲۱۴-۲۱۵-۲۶۰-۲۸۱-۲۸۹-۲۹۰-
۲۹۸) : نوعی تقسیم بندی و صف آرائی لشکریان است که مایه داران و کاردیدگان را
پیش صف قرار دهند و حشر را جزء سیاهی لشکر آورند. خروز (ص ۴۳) : خروس.
خشت (ص ۱۴۰) آجر نه خشت خام. خلا برورستر (ص ۲۱۰-۲۱۳) : کلمه اول

به معنی سربازان خاصه سلطان است. جزء دوم معلوم نشد. خانواده (به فتح خاء ۴۳۶) امر بر، کسی که دستور و امر سپهسالار را به زیردستان برساند. دست (ص ۲۸): به معنی سر یا عدد. نظیر: چهار دست باز. سطل (ص ۱۱۸) این کلمه به فتح سین و طاء تلفظ می شود و به معنی استخراج است. سفالوی سرخ (ص ۱۴۰-۱۴۲): سفالی ناو مانند که بام خانه های گیلان را بدان می پوشانند. صنوبر (ص ۱۴۰): سرو کوهی است که در کوهستان گیلان به نام سام به فتح سین می نامند. کپنک (ص ۲۵۳): پوشاکی نیم تنه از نمند. کلاپشته (ص ۲۲۶-۳۰۶): نیم تنه ای که پارچه آن شال پشمین است. کوب (ص ۱۳۵): حصیر و بوریا. در گیلکی کوف گویند. کیش (ص ۱۴۹): شمشاد جنگلی. گرباس (ص ۷۴): این کلمه به فتح گاف تلفظ می شود و نوعی بیل نوک تیز است. گیشبر (ص ۳۸): (به کسر گاف و سکون یا و کسر شین و فتح باء) ظاهراً به معنی نوکر خاصه در متن به کار رفته است. لیلجان (ص ۱۱۶): به کسر لام و سکون یاء و فتح لام، مردم منسوب به دهکده لیل. محل تنگ (ص ۷۵): در خفیه و پنهانی. هی زدن (ص ۹۳): اسب را فشار آوردن و به پیش راندن.

آقچه (ص ۱۸۱) - اغرق (۳۳۶-۴۳۸) - الاغچیان (ص ۳۵۶) - الکا (۷۵-۹۹-۱۷۹-۲۰۷-۲۱۸-۲۳۴) - النگ (ص ۳۳۵) الوس (ص ۳۴۰) - ایلچی (ص ۱۲۰-۱۲۳-۱۷۷) - ایلنار (ص ۶۸-۱۵۸-۱۹۲-۲۷۹-۳۰۵-۳۳۲-۴۰۵-۴۳۲) - بکاؤل (ص ۴۳۹) - تاینین (۶۹-۲۸۹-۳۴۶-۳۷۴-۴۰۳). جلدو (ص ۹۶-۲۹۴) داروغه (ص ۴۴۱) دقز (ص ۲۷۱) - دقوزات (ص ۱۵۶) - ساوری (ص ۲۷۷) - سورن (ص ۱۶۷) شقاولی (ص ۴۴۸) - شیلان (ص ۳۸۹-۴۰۹-۴۲۵) - طوی (ص ۴۳۰-۴۴۳-۴۵۰-۴۷۲) طوی، طویها (ص ۳۸۶-۳۸۹-۳۹۰) - غجر جی (ص ۱۲۲-۱۳۷) - قدغن (ص ۳۴۳-۳۵۳-۳۸۷) - قراول (ص

۳۳۶- قراولی (ص ۳۳۵) - قوشلامشی (ص ۳۹۱) - قوشون (ص ۴۳۷) کرنک
 (ص ۳۳۵ - ۳۳۶) - منقلا (ص ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۲-۲۴۳ - ۳۳۱-۳۳۵-۴۳۷) -
 یاساق (ص ۶۵ - ۲۳۷ - ۴۴۰) - یاسال (ص ۴۳۷) - یرغو (ص ۵۹) - یرق(۲۱)
 -۲۹- ۳۷-۴۹-۶۲-۷۴-۸۷-۱۶۹-۱۸۱-۱۸۳-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-
 ۲۱۴-۲۱۷-۲۳۰-۳۰۴-۳۰۹-۳۲۹-۳۵۱-۳۶۷-۳۸۷-۴۳۴-۴۵۲-
 ۴۶۸-۴۷۵) - یورت (ص ۱۵۴) .

www.tabarestan.info
 تبرستان

سید ظهیر الدین

مرعشی (البراهین) ۲۱۲

خاندان سید ظهیر الدین مرعشی مؤلف کتاب

سید ظهیر الدین پسر سید نصیر الدین پسر سید کمال الدین پسر سید قوام الدین مرعشی است . اگر انتساب سید قوام الدین را به حسن المرعشی صحیح بدانیم ، رشتۀ نسب حسن با يك واسطه به امام زین العابدین علی بن حسین بن امام الهدی علی المرتضی علیهم التحیة والسلام منتهی می شود و نسبت سید قوام الدین با هفت واسطه به حسن المرعشی می رسد .

سید قوام الدین در سال ۷۵۰ قمری - پس از اینکه مدتها در لباس فقر و درویشی گذرانده بود - قیام کرد و در مدت کمی بیشتر خاک مازندران را به دست آورد و بنیان گذار سلسلۀ سادات مرعشی شد . وی در محرم سال ۷۸۱ قمری بمرد و در آمل به خاک سپرده شد^۱ . مزار او معروف به مقبرۀ میر بزرگ^۲ تا امروز زیارتگاه شیعیان است .

سید کمال الدین پسر بزرگ سید ظهیر الدین سید کمال الدین ، در دوران حکومت پندر ، والی ساری بود و پس از مرگ پندر ، به جانشینی او برگزیده شد . در سال ۷۹۵ قمری ، در قلعه ماهانه سر ، به دست لشکریان امیر تیمور اسیر شد . به امر امیر تیمور ، او را با برادران و پسران ،

۱- تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین ص ۲۹۱ و ۲۹۲ . ۲- همین کتاب ص ۳۳۰ .

در کشتی نشانند و به ماوراءالنهر بردند^۱. در سال ۸۰۱ قمری در کاشغر وفات یافت^۲. بعدها مریدان، استخوانهای او را به ساری آوردند و به خاک سپردند.

سید کمال‌الدین - پدر سید نصیرالدین - دختر کیاوشتاسف سرگذشت سید نصیرالدین
جلال را به همسری برگزیده بود و دختر ملک‌فخرالدوله پدر سید ظهیرالدین مرعشی
حسن همسر کیاوشتاسف جلال بود^۳. بنا بر این سید

نصیرالدین از طرف مادر و مادر بزرگش به آل باوند می‌پیوندد.

سید نصیرالدین - پدر سید ظهیرالدین^۴ - در دستگاه برادر بزرگش سید علی ساری، اراج و قریبی داشت. سید علی ساری در سال ۸۱۴ قمری، پس از شکست سید علی آملی، آمل را به سید قوام‌الدین (ثانی) پسر سید رضی‌الدین - عموزادهٔ خود - داد.

سپس تصمیم گرفت کسی را با تحف و هدایا به هرات بفرستد و سلطان وقت - شاهرخ تیموری - را از این امر آگاهی دهد. سید نصیرالدین - برادر کوچکش - نامزد این رسالت شد و به سوی هرات به راه افتاد. پس از رسیدن به هرات و راه یافتن به دربار، شاهرخ مال مازندران را از او طلب کرد.

سید نصیرالدین گفت که ما جمعی سادات غارت‌زده و تاراج شده‌ایم و در این دو سال که به مازندران رفته‌ایم، هر روز فتنه‌ای برپاست و آرامی نداریم. چون استقلالی پیدا کنیم خدمتی خواهیم کرد.

شاهرخ جواب او را کافی ندانست. قاصدی نزد سید علی به مازندران فرستاد. سید علی فرستادهٔ شاهرخ را چوب فراوان زد و ریشش بتراشید و باز فرستاد. چون فرستادهٔ شاهرخ بدان رسوائی به هرات رسید، سید نصیرالدین را بند بر نهادند. لشکریان را بخواستند و عزم مازندران کردند و سید نصیرالدین را پا به رکاب بسته،

۱- همین کتاب ص ۳۱۰ و ۳۱۱. ۲- همین کتاب ص ۳۱۷. ۳- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

ص ۳۸۶. ۴- تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۱۶۴.

همراه آوردند . چون به گنبد قابوس رسیدند ، خبر رسید که مردم قلماق و حبه به سمرقند تاخته اند ، شاهرخ را دل مشغولی پیدا شد و پریشان حال گشت . امرا که حال او را دریافتند ، کسی را نزد سید نصیرالدین فرستادند که یکی را پیش سید علی بفرستد و بگوید که این گونه اعمال شایسته شما نیست ، فرزند خود را به درگاه سلطان بفرست ، تا ما عذر تو بخواهیم .

سید نصیرالدین یکی را به عجله روانه کرد . سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و هدایا بفرستاد . عذر او را شاهرخ پذیرفت و سید نصیرالدین در اول محرم سال ۸۱۶ قمری ، از بند آزاد شد . او را جامه پوشانیدند و روان ساختند . چون به ساری رسید ، سید علی او را اکرام و اعزاز بسیار کرد .^۱

اول ذی الحجه سال ۸۲۰ قمری که سید علی در بستر بیماری بود ، سید مرتضی ، پسر خود را به جانشینی برگزید . سید غیاث الدین - برادر سید علی - به مخالفت برخاست . سید علی ، سید نصیرالدین را به بار فروشده (= بابل) فرستاد تا خانواده سید غیاث الدین را کوچ داده ، به ساری بیاورد و مصحفی بیاورد و او را سوگند داد که سید مرتضی را به حکومت برگزیند .

سید نصیرالدین ، خانواده سید غیاث الدین را به ساری آورد و پس از فوت سید علی ، برای پسرش - سید مرتضی - از مخالفان و موافقان بیعت گرفت . سید مرتضی ، پس از اینکه برمسند حکومت جای گرفت ، سید نصیرالدین را که عمش بود بسیار معزز و مکرم می داشت .^۲ در سال ۸۲۱ قمری ، سید مرتضی ، به دستور اسکندر روزافزون ، قصد قتل عم خود - سید غیاث الدین - را کرد . مطلب را با مادر خود در میان گذاشت . مادرش او را منع کرد و مادر سید علی مرحوم و سید نصیرالدین را از این امر آگاه کرد تا سید نصیرالدین را بیاگاهاند که اگر در این باره سید مرتضی با او مشورتی کند ، رأی موافق ندهد . سید نصیرالدین که از این امر آگاهی

زن
طبرستان
ساری
۱۹۱۹
سازشده
زادگان

یافت ، به بازارگاه که تیول او بود رفت و هرچه سید مرتضی او را احضار کرد ، نیامد . سید مرتضی بدو نوشت که در فکر مهمانی باش تا در بازارگاه به خدمت بیایم .

سید نصیرالدین پیغام داد که من وقتی به خدمت خواهم آمد که شما سیدغیاث‌الدین و فرزنداناش را از بند خلاص کرده ، به بارفروش ده (= بابل) فرستاده باشید و الا دیدار به قیامت افتاد^۱ .

سید مرتضی در صفر سال ۸۲۲ قمری لشکر آراست و متوجه دفع سید نصیرالدین شد و روی به بازارگاه آورد . در محل سیرجان جنگ برپا شد . سید نصیرالدین شکست خورد و به بارفروش ده (= بابل) آمد و دوباره لشکر آرائی کرد . در کنار بابل رود جنگ واقع شد . باز شکست بر سید نصیرالدین افتاد . از راه چلاو به سوادکوه رفت و از آنجا از راه دامغان روی به هرات آورد . پس از اینکه به خدمت شاهرخ راه یافت ، بدین ترتیب تقبل مال مازندران کرد که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استراباد ، هر خرواری چهل من به دیوان شاهرخ و ده خروار برای امرای او بفرستد و هرگاه لشکریان شاهرخ روی به عراق و آذربایجان آرند ، ششصد نفر سپاهی و ششصد خروار شتری غله به اسم علوفه بدیشان دهد .

قرارداد به امضای شاهرخ رسید و امیر فیروزشاه را سرلشکر تعیین کرد و با سید نصیرالدین روانه ساخت و خود نیز در عقب ایشان به راه افتاد . چون به استراباد رسیدند ، سید مرتضی از این کار آگاه شد . فرزند خود - سید محمد - را با پیشکش به استراباد فرستاد و اظهار اطاعت کرد و گفت که آنچه سید نصیرالدین از مال مازندران پذیرفته است ، من ده خروار زیادتر می‌دهم .

امیر فیروزشاه ، موضوع ده خروار اضافه را با سید نصیرالدین در میان گذاشت و گفت که اگر تو این اضافه را نپذیری ، حکومت را به سید مرتضی خواهند داد .

داگر ترا ملك می‌باید، تو نیز زیاده‌کن و الا درغربت چندان سرگردان باشی که چشمت سرخ شود».

سید نصیرالدین، شب را به خانه آمد، پس از شور با اطرافیان، جواب نوشت که به‌غربت رفتم تاچشمم سرخ شود. همان شب سوار شد و از راه سمنان، روی به فیروزکوه آورد^۱.

سید نصیرالدین که از اردوی شاهرخ بیرون آمد و متوجه فیروزکوه شد، قصد آن داشت که اگر بتواند، کوهپایه‌های مازندران را به تصرف آورد. چون به سوادکوه رسید، مردم آنجا او را استقبال کردند و کیایان بیستون با او همدست شدند و گفتند که میان سیدعلی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی است و سید مرتضی از سیدعلی مال زیاد خواسته است. اگر سیدعلی بداند که شما در اینجا هستید، بی شک باشما موافقت خواهد کرد.

سید نصیرالدین نامه‌ای بدو نوشت و با قاصدی بفرستاد. سیدعلی آملی جواب نوشت که شما به لپور (= لفور امروزی) درآئید. از این طرف من نیز سوارشوم و با سید مرتضی مخالفت خویش آشکارکنم.

سید نصیرالدین که چنین دید، فوراً سوار شد و به لپور آمد. سید مرتضی از آمدن او باخبر شد. کسی را نزد سیدعلی به آمل فرستاد که من روی به لپور آوردم، تو نیز سوار شو و بیا. سیدعلی سستی کرد. سید مرتضی دریافت که از خواستن مال مقرری شکوه دارد. نامه‌ای بدو نوشت و مال مقرری آمل را بدو بخشید.

سید علی روی به لشکرگاه سید مرتضی آورد و در لپور با سید نصیرالدین جنگ کردند. بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. سه روز بعد، جنگ دیگری برپا شد، شکست بر سید نصیرالدین افتاد. از سوادکوه بیرون آمد و عازم

گیلان شد^۱.

هنگامی که سید نصیرالدین به سوادکوه آمده بود ، بدو رسانیدند که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده‌اند و وقتی که به آمل رسیده‌اند ، والدهاش وفات یافته است و سایر افراد خانواده او به رستم‌دار آمده و در آنجا ساکنند. نامه‌ای به قاسم موسی از مریدان سید قوام‌الدین مرعشی نوشت تا از خانواده او در رستم‌دار نگاهداری کند . در این وقت سید ظهیرالدین پنجساله بود و برادر دیگر او عبدالحی سه‌ساله و سید نصیرالدین را اولاد دیگری نبود .

سید نصیرالدین از سوادکوه که حرکت کرد ، از راه لارجان به نور درآمد و از آنجا به نائل‌رستاق آمد و عیال و اطفال را دستور داد که حرکت کنند و روی به گیلان آورند و خود سوار شد و از نمک‌آبرود گذشت و هیچ‌جا شب منزل نکرد.

پس از گذشتن از نمک‌آبرود که سرحد رستم‌دار و تنکابن است ، کسی را نزد سید داود کیابن سید هادی کیا که حاکم تنکابن بود فرستاد و اجازه عبور خواست . سید داود او را استقبال کرد و جای فرود آمدن معین کرد . سید نصیرالدین سه‌سر اسب خوب پیشکش داد و یک‌شب در ولایت تنکابن اقامت کرد .

سپس نامه‌ای به کارگیا امیر کیابن سید هادی کیا نوشت و جریان امر را شرح داد . سید امیر کیا نیز او را استقبال کرد . سید نصیرالدین دو سراسب خوب و یک

جلد خمسۀ نظامی مصور مذهب پیشکش فرستاد و گفت که عیال و اولاد من از عقب می‌آیند و من قصد لاهجان دارم ، تا سید رضی کیا به حال این مخلص فکری کند . اگر در ملک شما جای باشد که اطفال من جای گیرند ، منت پذیر خواهم بود^۲ . سید امیر کیا گفت «هر جا که خواهید انتخاب کنید.» سید نصیرالدین قریه واجک را که نزدیک ساحل بود پسندید .

۱- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۳ و ۳۴۴ . ۲- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

بعد از آن خود اِزسیا کله رود گذشت و از امیرسید محمد بن سید مهدی که حاکم ولایت رانکو و دیلمستان بود، اجازه عبور خواست. امیرسید محمد او را استقبال کرد. تا رودسر (= هوسم) همراه بودند و از او درخواست کرد که سه شب در رودسر بماند و سپس به لاهجان رود.

روز سوم، امیرسید محمد، به دیدن او آمد و از او خواست که در رودسر جای گزین شود و از رفتن به لاهجان منصرف گردد و گفت «مادامی که آب غربت نصیب ملازمان شماست، پلاوماهی که غذای مردم گیلان است، همین جا تهیه می شود، کرم کرده، قبول فرمائید و اهل و عیال را بفرمائید تا بدینجا نقل کنند».

سید نصیرالدین دریافت که آنچه می گوید از جور نمردی و صفاست. تن در داد و در رودسر بماند، به شرطی که زمینی را که بدو می دهند، چه دیوانی چه متعلق به مردم، قیمت آن را بپردازد. از مزار شیخ المشایخ ابو جعفر هوسمی تا قریه کله دره را از ساکنان خالی کردند و بدیشان دادند.

سید نصیرالدین در نامه ای که به سید رضی کیا نوشت، ماوقع را شرح داد و اظهار کرد که پس از رسیدن بنه و ساکن شدن به خدمت خواهد رسید.
در این میان خبر رسید که سید مرتضی، سید علی آملی را از آمل اخراج کرده و او به تنکابن به قریه زاغ سرا آمده است.

سید نصیرالدین به امیرسید محمد گفت که من به گرجیان جهت آوردن عیال و اطفال خود می روم. آیا صلاح می دانید که به اتفاق سید علی آملی به مازندران نیز دستبرد می زنم؟ امیرسید محمد صلاح دانست. سید نصیرالدین نمایندگان خود را برای اتمام بنای خانه و سرا به رودسر گذاشت و خود روانه شد.

هنگامی که سید نصیرالدین به گرجیان در آمد ، سید علی آملی ، کسی را به خدمت او فرستاد و از گذشته‌ها عذرخواست و از او یاری جست . سید نصیرالدین که به همین قصد آمده بود ، او را یاری کرد و با سید عبدالعظیم که در جنگل آمل در ناحیهٔ میان‌رود یاغی شده بود ، یکی شدند و به راه افتادند .

سید قوام الدین (ثانی) - حاکم آمل - خبر شد . به سید مرتضی نوشت که اگر خود به مقابله می‌آئید بجاست و اگر نه مرا تاب مقاومت نیست . سید مرتضی سوار شد و شب بعد به آمل رسید .

سید نصیرالدین و همراهان که خبر آمدن سید مرتضی را شنیدند ، از لب دریا به فری کنار روی آوردند . در موضع « وازیه مال » دو لشکر به هم آویخت . شکست بر سید نصیرالدین و همراهانش افتاد . سید عبدالعظیم باز به جنگل آمل رفت و سید علی آملی به زاغ سرا آمد و سید نصیرالدین به گرجیان روی آورد . چون به واجک رسید فرزند کهنتر او - سید عبدالحی - که در واجک بود ، فوت شد و در همان جا به خاک سپرده شد . اطراف گور او بعدها قبرستان بزرگی شد . سید نصیرالدین پنج شش روز در واجک بماند . سپس بنهٔ خود را برداشت و با اهل و عیال در صفر سال ۸۲۴ قمری به رودسر آمد و در خدمت امیر سید محمد روزگار می‌گذرانید .

اوایل سال ۸۳۳ سید نصیرالدین ، به عنوان رسالت از طرف امیر سید محمد به لاهجان رفت تا با سید حسین کیا حاکم آنجا گفتگو کند و کدورتی که در میان بود رفع کند . کدورت اینان از اینجا سرچشمه گرفته بود که سید یحیی پسر سید حسین کیا ، دختر امیر سید محمد را به زنی داشت و با او رفتاری پسندیده نمی‌کرد . سید نصیرالدین روی به لاهجان آورد . سید حسین کیا او را استقبال کرد . فردا پس از اینکه صف‌آرایی کردند و بزرگان لاهجان را به جای مناسب فرود آوردند ، سید

از خرد
عزیزان

نصیرالدین را خواست و بی آنکه پرسشی از او کند ، گفت که معلوم است برای صلح آمده‌ای . به سید محمد بگو که سرپنجه‌ای می‌زنم تا از تقدیر ربانی چه به ظهور آید .

سید نصیرالدین زبان به نصیحت گشود و بسیار سعی داشت که غبار این کدورت را از دل او بشوید سیدحسین گفت «همان سخن است که گفتم و صلح ممکن نیست» . سید نصیرالدین برخاست و به‌ملاط آمد و پیغام او را بی‌کم و کاست رسانید . امیرسیدمحمد تعداد لشکریان سیدحسین کیا را از او پرسید. سیدنصیرالدین گفت که دو برابر لشکر شماست^۱ .

ازسیدنصیرالدین دیگر خبری نداریم . همین قدر می‌دانیم که در شوال سال ۸۳۶ رحلت کرد و در دهکدهٔ تیمجان به‌خاک سپرده شد^۲ .

برادران و پسران سید
ظهیرالدین

هنگامی که سید نصیرالدین در سوادکوه بود ، خانوادهٔ او از آمل بیرون آمدند . در این وقت او را دوپسر بود یکی سید ظهیرالدین و دیگری سید عبدالحی . سید ظهیرالدین پنجساله بود و عبدالحی سه ساله^۳ . عبدالحی هنگام کوچ سیدنصیرالدین به گیلان در واجک فوت شد و در همانجا به خاک سپرده شد^۴ . سید ظهیرالدین از برادر دیگری به نام سیدکمالالدین نام می‌برد که مسلماً پس از عبدالحی پا به جهان گذاشته است . از این سیدکمالالدین اطلاع ما بیش از این نیست که همراه ملک بیستون که به عنوان گروگان فرستاده بودند به کجور رفته و از آنجا بازگشته است^۵ .

سید ظهیرالدین خود دوپسر داشته است : سید احمد و سید نصیرالدین . سید احمد را سید ظهیرالدین به عنوان گروگان به مردم نائل داد^۶ . از بنواعماد و همشیره زادهٔ سید ظهیرالدین ، کسی را به نام سید نصیرالدین می‌شناسیم که در جنگ اهلم تیرخورد و کشته شد و در گورستان سادات اهلم به خاک سپرده شد^۷ .

۱- تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین ص ۱۶۴-۱۶۶ . ۲- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

ص ۲۵۳ . ۳- تاریخ طبرستان ص ۲۴۵ . ۴- تاریخ طبرستان ص ۲۴۸ . ۵- تاریخ گیلان ص ۳۱۴

۶- تاریخ گیلان ص ۳۱۲ و ۳۱۳ . ۷- تاریخ گیلان ص ۴۶۲ .

سرگذشت سیدظهرالدین مرعشی

مؤلف کتاب

سیدظهرالدین نویسنده کتاب حاضر و کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، سرداری است جنگ آزموده و سفر کرده ، باسواد و درس خوانده ، هر دو کتاب را با نثری متوسط نوشته و گاهی اشعاری متوسط درانذار و تحذیر یا توصیف سروده و در میان مطالب کتاب گنجانده است .

در آخر تاریخ طبرستان که دومین اثر اوست، می نویسد «در حین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت و شش رسیده است»^۱ . چون تاریخ تألیف این کتاب در سال ۸۸۱ است ، پس باید در سال ۸۱۵ قدم به عرصه حیات گذاشته باشد . نسابه سید شهاب الدین مرعشی عمره الله ، سال تولد او را در همین تاریخ می دانند و می نویسد «در شهر آمل متولد شده است» اما هیچگونه مدرک و سندی در باره تولد او نشان نداده است.^۲

مرحوم کسروی استناد به پنج ساله بودن^۳ سیدظهرالدین ، در حین فرار پدرش به گیلان [یعنی سال ۸۲۲] کرده و سال تولد او را حدود سال ۸۱۷ می داند . نگارنده

۱- همین کتاب ص ۳۹۵ . ۲- مقدمه تاریخ طبرستان سیدظهرالدین ص ز . ۳- چهل مقاله

کسروی ص ۴۲ و تاریخ طبرستان ص ۳۴۵ .

قول اولی را می‌پسندد ، اما از محل تولد او آگاهی ندارد.

سید ظهیرالدین نیز همچون پدرش با غاصبان ملك اجدادی خود مخالف بود و از ابتدای جوانی این مخالفت را آشکار کرد. اینک مقدمات و نتیجه این مخالفت: پس از گذشتن دوران حکومت سید مرتضی در ساری ، مردم مازندران سیدمحمد - فرزند او - را بر تخت سلطنت ساری نشانند . سید محمد که می‌خواست به وسعت قلمرو خود بیفزاید، کسی را نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستاد ، تا او را برای مشورتی به ساری آورد .

سید کمال‌الدین که از قصد او خبر یافته بود، به درد مفاصل متعذر شد و گفت که عم من - سید مرتضی - در فکر شوراندن مردم آمل و به دست آوردن حکومت آنجاست ، بایرون آمدن من فتنه‌ای برپای خواهد خاست .

سید محمد ساری که عذر او را شنید ، سید مرتضی را طلب کرد . سید مرتضی به گمان اینکه حکومت آمل را به او خواهند داد ، به ساری رفت . او را بند کردند و به سید کمال‌الدین خبر دادند که عموی تو در بنداست . اکنون به فراغت خاطر بیا تا درباره او نیز فکری کنیم.

سید کمال‌الدین به سخن او از آمل بیرون رفت و پیغام فرستاد که اگر می‌خواهند آمل را از فرزند و فرزندزادگان سیدرضی‌الدین بگیرند ، به شمشیر باید گرفت . سید محمد لشکر ساری را گرد آورد و به آمل رفت . سید کمال‌الدین شکست خورد و به رستم‌دار آمد و از آنجا به تنگابن رفت و از آنجا به رانکو نزد سید ناصر کیا پسر سید محمد کیا رفت . او را در لنگرود جای دادند^۱ .

سید محمد آمل را به فرزند خود - سید عبدالکریم - داد و خود به ساری باز گشت و به ناصر کیا نوشت که سید کمال‌الدین را نگذارند به مازندران روی کند .

اهالی آمل ننگ شکست را بر خود نتوانستند هموار کرد . به فرزند و فرزندزادگان سید رضی‌الدین گفتند که ما را خیال شوریدن در سر است . زیرا برادر و عم شما را در ساری بند کرده‌اند و سید کمال‌الدین هم به گیلان رفت . سید علاءالدین - برادر سیدمرتضی - گفت : «رحمت بر شما که وظیفه نوکرزادگی را می‌دانید . سید نصیرالدین که والی ساری بود ، تا زندگی داشت مخالف ایشان بود . فعلا فوت شده و پسرش - سید ظهیرالدین - در گیلان است . تا وارث ملک ساری نباشد ، مخالفت با والی کنونی ساری میسر نیست . سید عبدالوهاب پسر سید غیاث‌الدین نیز در گیلان است . شوریدن شما بی‌وجود آنان بی‌نتیجه است . چون سخنان سید علاءالدین را شنیدند ، ناهای به سید کمال‌الدین نوشتند و از او خواستند که فوراً سید عبدالوهاب و سید ظهیرالدین را با خود به آمل بیاورد .

سید عبدالوهاب از آمدن سر باز زد . اما سید ظهیرالدین که در این وقت جوانی بیست و پنج‌ساله بود ، قصد داشت که با او براه افتد . به سید کمال‌الدین گفت که من از مردم ساری نامه‌ای ندارم که مرا بدانجا خوانده باشند .

سید کمال‌الدین ، ظاهراً به قصد آوردن عیال و اولاد به تنگابن رفت و از آنجا به رستم‌دار و سرحد آمل رسید و نامه‌ای به مردم آمل نوشت که من آمدم و سید ظهیرالدین از دنبال خواهد رسید . اما از مردم ساری نامه‌ای بدو نرسیده است .

درویشان آمل به درویشان ساری نوشتند که اگر سید کمال‌الدین را به آمل درآوریم و سید عبدالکریم را اخراج کنیم ، یقین که با سید محمد ساری مخالفت شده است و بی وارث ملک ساری ، مخالفت با حاکم فعلی آن ممکن نیست . سید ظهیرالدین که وارث حکومت ساری است ، از شما نامه دعوتی خواسته است . در حال نامه‌ای به دست مهتر درویشان - درویش حسن شراب دار - بدو نوشته شد .

سید کمال‌الدین هم وارد آمل شد و درویشان او را استقبال کردند و سید عبدالکریم به ساری گریخت^۱.

در سال ۸۴۰ نامهٔ مردم ساری به سید ظهیرالدین رسید و با نامه، یکی از نوکرهای پدرش - سید نصیرالدین - را نیز فرستاده بودند. هنگامی که سید کمال‌الدین در آمل بر تخت بنشست، نامه‌ای نیز از ملک کیومرس استندار به نام سید ظهیرالدین گرفته و برای او فرستاده بود. بالاخره سید ظهیرالدین عازم شد. اما چون می‌دانست که سید ناصر کیا اجازه حرکت بدو نخواهد داد، گستاخی کرد و بی‌اجازه به راه افتاد.

چون به رستم‌دار رسید، ملک کیومرس او را استقبال کرد و مردم ساری را که در رستم‌دار گرد آمده بودند، همراه او کرد و به آمل فرستاد. سید کمال‌الدین او را در آمل جای داد و چنان صلاح دید که بلاد رنگ روی به ساری آورد. سید ظهیرالدین به کنار باولرود به گذرگاه زیار رسید. مردم بارفروش ده (= بابل) از درویش و غیره آمدند و پیمان بستند. در این موضع نزدیک به ده هزار مرد کار گرد آمد^۲.

از ساری، سید زین‌العابدین حسینی پازواری را به سرداری لشکر بفرستادند. به بارفروش ده آمد و از آب بگذشت. میان دو لشکر جنگ برپا شد. شکست بر لشکر ساری افتاد. لشکریان بگریختند. سید ظهیرالدین در عقب ایشان براند و اسب و استر و اجناس و رخوت زیاد به دست لشکریانش افتاد.

چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت، سید مرتضی را از بند خلاص کرد و حکومت آمل را نامزد او کرد و اسب و سلاح داد و به جنگ فرستاد. سید مرتضی از راه بالاتجن به آمل روی آورد. دو لشکر به یکدیگر آویختند.

۱ - تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۷ و ۳۵۸ . ۲ - تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

خبر به سیدظهیرالدین رسید . به مدد سیدکمالالدین رفت . وقتی آواز دهل را از پشت سر لشکریان شنیدند ، دانستند که سیدظهیرالدین به یاری او آمده است . سیدمرتضی شکست خورد و از راهی که آمده بود ، به ساری رفت . سیدظهیرالدین با سیدکمالالدین ، از راه مشهدسبز و بالاتجن به سوی ساری رفت . چون به قریهٔ شیروج کلاته ، در کنار رودخانه رسید ، هفت هزار مرد از درویش و غیره گرد آمده بودند و باز از راه می رسیدند و به او اظهار بندگی می کردند .

سیدمحمد چون دید که کاری از پیش نمی رود ، پسر خود را به استرآباد نزد امیرهندکا فرستاد و یاری خواست و خود در ساری چشم به راه بنشست و امیرشهبلی را لشکر داد و از ساری بیرون فرستاد . وقتی امیرشهبلی به محلی که انارستان می خوانند ، فرود آمد ، خبر رسیدن هندکا به قراطغان رسید .

سیدکمالالدین که مردی بزدل بود ، به سیدظهیرالدین گفت که هم اکنون لشکر استرآباد می رسد ، به ساری رفتن درست نیست و در صحرای باز و بی دفاع نشستن نیز مناسب نمی نماید . اگر محل مستحکمی به دست آریم از خود دفاع کنیم بهتر است . سیدظهیرالدین بانظر او مخالف بود . سیدکمالالدین سخن او را نشنود . فوراً سوار شد و به موضعی که به «مرزناک» مشهور است ، نقل کرد . تفرقه در لشکریان افتاد . از لشکریان آنچه مانده بود ، سیدظهیرالدین بر گرفت و او نیز به مرزناک رفت و با نظر سیدکمالالدین لشکرگاه کرد و با استاد . سیدمحمد ساری و امیرهندکا به مرزناک آمدند و جنگ برپا شد . شرح جنگ را از قلم سیدظهیرالدین بخوانید : ۱

«آفتاب در نوزده درجهٔ جوزا بود . از صبح تا مسامحاره به واقع شد و از طرفین سرها از تن جدا شده ، به خاک تیره می افتاد . شش زخم تیر بدین حقیق رسیده ، مجروح ساخت و دو سراسر را که بدان سوار می شدم بکشتند و آنچنان جدال و قتال مردم پیشین در مازندران نشان نمی دهند و در تواریخ سابق ، عجب که در هیچ نوبت ، آن مقدار مردم به قتل آمده باشند . بلا تکلف از جانبین لا اقل یک هزار آدمی به قتل آمدند و آنچه مجروح بودند ، خود بدان میالفت نمودن ، نوعی از

کذب می‌نماید. غرض که چون تقدیر الهی باندبیر موافق نبود، هزیمت بدین حقیر افتاد و کمال‌الدین خود نوبت اول به انهزام بیرون رفت و از سادات آمل‌سید محمد نامی را به قتل آوردند. چون ققیر می‌خواست که بیرون رود، سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیر بر سر این ققیر رسانیدند. و هر چند زخم شمشیر بر سر رسید و دست چپ را سخت مجروح ساختند و اسب را یال و کفل ببردند، اما بعون‌الله تعالی، از آن ورطه، آنچه دادمردی بود، داده، با سه نفر نوکر نیم شب به آمل رسیده شد.^۱

دشمن نیز به آمل رسید و سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین عقب‌نشینی کردند. ملک کیومرث که از احوال ایشان باخبر شد، ملک کاوس - فرزند خود - را با سید سوار بفرستاد. ایشان با ملک کاوس به رستم‌دار آمدند و در میرنا دشت لشکرگاه کردند.

ملک کیومرث چون دید که با لشکریان مازندران و استراباد بر نمی‌آیند، خود سوار شد و به میرنا دشت آمد و با سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین ملاقات کرد. درزانی سید ظهیرالدین پیکان تیر بود، جراح را امر کرد تا پیکان را بیرون آورد و با او بسیار ملاحظت نشان داد.

دولشکر در مقابل هم ماندند. سخن از صلح در میان آمد. سید محمد ساری به صلح تن‌در نمی‌داد و می‌گفت که لشکر خراسان را تا سرحد نمک‌آلود خواهم برد و امسال بیلاق به کجور خواهم کرد.

ملک کیومرث به سید ظهیرالدین گفت که شما از راه دریابار به بار فروش ده (= بابل) روی آورید، تالشکریان دشمن به شماروی کنند. من و سید کمال‌الدین در عقب ایشان خواهیم تاخت. سید ظهیرالدین با اینکه دریافت که سخن ملک کیومرث خالی از خدشه نیست، با چهارصد مرد به راه دریابار حرکت کرد.

سید محمد که خبر حرکت سید ظهیرالدین را شنید، کسی را نزد ملک کاوس فرستاد که پدرت هم از صلح دم می‌زند و هم مدعی را به ملک من راه می‌دهد. بالاخره

ملك كيومرس و اميرهندكا در ناحیه میان رود ملاقات کردند و قراردادند که اهالی رستمدر را که هفت سال است در مازندران اند ، باز دهند و میان رود را نیز به ملك كيومرس ببخشند ، تا او سيدظهیرالدين و سيدكمالالدين را بدرستمدار راه ندهد . ملك كيومرس از سيدكمالالدين عذرخواست و بدو گفت که بهتر است چند روزی را در گیلان بگذرانید و کسی را نیز به دنبال سيدظهیرالدين نفرستید و او را خبر دهید که به احتیاط بیرون آید ؛ سيدكمالالدين يك ماه مهلت خواست که در رستمدر بماند و وسایل حرکت خود را آماده کند . ملك كيومرس اجازه داد و او را در قریه لاویج بازداشتند و خود سوار شد و به کلارستاق رفت ۱ .

سيد محمد ساری و اميرهندكا ، پس از قرار صلح ، به دنبال سيدظهیرالدين رفتند . سيدظهیرالدين با هزار مردی که دور او جمع شده بودند ، به بارفروش ده (= بابل) رفته ، داروغه آنجا را گرفته و کشته بود . وی خواست که به شهر ساری روی کند . خبر رسید که سيد محمد و اميرهندكا با ملك كيومرس صلح کرده اند و از عقب می آیند لشکریان پراکنده شدند و سيدظهیرالدين با چند نفری که مانده بودند ، از راه دریا بار بدرستمدر روی کرد . چون ایشان به بارفروش ده رسیدند و دانستند که سيدظهیرالدين باز گشته است ، جمعی را در عقب او نفرستادند . آنان از فری کنار گشته ، به او رسیدند . مختصر جنگی روی داد و ایشان باز گشتند و سيدظهیرالدين بدرستمدر درآمد و سپس به گیلان رفت ۲ .

پس از این جنگها و مخالفتها ، سيدظهیرالدين از حکومت موروثی خود دست کشید و به خدمت سلاطین گیلان پیوست و در دربار کارگیا ناصرگیا و کارگیا سلطان محمدگیا و پسرش سلطان علی میرزا صاحب منصب و مقام شد .

در سال ۸۴۷ هنگامی که ناصرگیا برای دیدن قلعه شمیران ۳ طارم می رفت ، سيدظهیرالدين مأمور شد که با خلابران تنکابن و دوویست نفر از لشکر لشتنشاہ و پاشیجا و گوکه به دهکده بیورزن رود و آنجا را غارت کند و از راه بالا ، موازی ستون اصلی

۱ - تاریخ طبرستان سيدظهیرالدين ص ۳۶۲ و ۳۶۳ . ۲ - تاریخ طبرستان سيدظهیرالدين

ص ۳۶۴ و ۳۶۵ . ۳ - به قول سيدظهیرالدين قلعه شمع ایران .

لشکریان که در کنار رودخانه شاهرود حرکت می‌کردند ، پیش رود تا در دهکده خرزویل به ناصر کیا پیوندند . ۱

سید ظهیرالدین ، اطاعت امر را گردن نهاد و پس از رسیدن به خرزویل همراه کار گیا ناصر کیاشد و در تحریق و تخریب ولایت طارم شرکت داشت و پس از راه رزکوه به بزبره و دیلمان و از آنجا به دهکده شیواسام رفت . ۲

در سال ۸۵۹ که ملک اسکندر و ملک کاوس - فرزندان ملک کیومرث - بر سر حدود املاک باهم اختلاف پیدا کردند و کار ایشان به مخاصمه کشید ، ملک کاوس به سلاطین قراقرینلو متوسل شد و با حکم جهانشاه بن قرا یوسف (۸۴۱ - ۸۷۲) از راه سمنان به نور رودبار آمد و بر ملک اسکندر که در کجور بود تاخت . ملک اسکندر تاب مقاومت نداشت ، بگریخت و به کلارستاق آمد . ملک کاوس باز او را دنبال کرد . ملک اسکندر به گیلان به ناحیه سیاهکله رود در آمد و به خانه سید ظهیرالدین که سرحددار سیاهکله رود بود وارد شد .

سید ظهیرالدین مآووقع را به کار گیا سلطان محمد نوشت . سلطان محمد لشکر تنکابن را به سرداری کار گیا یحیی کیا بن محمد کیا ی تنکابنی باملك اسکندر بفرستاد و گفت که لشکر ما از دنبال همراه سید ظهیرالدین خواهد رسید . ۳ . پس از ترتیب و تنظیم لشکریان ، سید ظهیرالدین روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر سنه ۸۶۰ از سیاهکله رود به راه افتاد و پس از گذشتن از شیه رود ، لنکا ، سمنگان ، آب اندانک ، میسر ، در صحرای لاشه زور باملك اسکندر و کار گیا یحیی کیا ی تنکابنی ملاقات کرد . يك شب در کجور مهمان او بود و فردای آن روز پس از صف آرائی از کجور به نیتل آمد .

ملك کاوس خبردار شد ، از نور به عزم قلعه لواسان بگریخت . سید ظهیرالدین به قلعه نور آمد و تا قریه یالو به دنبال ملک کاوس برفت . چون دانست که ملک کاوس از نور بیرون رفته است ، از آنجا بازگشت و به قریه کمر ۴ ، به خانه فرزندان ملک اسکندر بن ملک بیستون که برادر ملک کیومرث بود ، وارد شد و تاروز جمعه هفتم رجب

۱ - تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۱ . ۲ - تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۲ و

۳ . ۲۶۳ - تاریخ گیلان ۲۷۹ و ۲۸۰ - ۴ - به ضم کاف و میم . از دهکده های کمر رود نور است .

در آنجا بماند . در این روز با نظر ملک اسکندر بن ملک کیومرث به پای قلعه نور آمد تا با ملک جهانگیر بن ملک کاوس که در قلعه بود ، دست و پنجه ای نرم کنند . قلعه نشینان بیرون آمدند و به جنگ پرداختند . سپاهیان رستم دار که در صفوف مقدم بودند ، به زخم تیر از پای درآمدند و عقب نشینی کردند . سید ظهیرالدین شصت تن از تیرافکنان تنکابن را به مقابله با داشت . اینان به زخم ناوک سپاهیان را شکست دادند ، شکست خوردگان به قلعه رفتند و در را بستند . سید ظهیرالدین ، به دنبال ایشان تا در قلعه رفت و نیزه به دروازه قلعه رسانید . چند چوبه تیر بر اسب اوزدند ولی هیچیک کارگر نشد .

ملک اسکندر محاصره قلعه را صلاح ندانست . لشکریان رستم دار و گیلان ، به باغ نو که ملک کاوس ساخته بود ، فرود آمدند و باغ را یکسره از میان بردند . سید ظهیرالدین از آنجا حرکت کرد و پس از گذشتن از دهکده چل ۱ و باغ سرخ کمر و دهکده تا کر ۲ ، روز سه شنبه یازدهم رجب به ناحیه ترتیه رستاق ۳ رسید و چهار شب در آنجا بماند . در اینجا خبر رسید که ملک کاوس ، از لواسان به دماوند رفته است و می خواهد به لارجان بتازد . چون ماه قوس بود و هوا سخت سرد شده بود ، قرار شد سید ظهیرالدین با جمعی به مقابله او رود و ملک اسکندر بر سر لشکریان بماند ۴ .

خبر آوردند که ملک کاوس در پای قلعه گل خندان در دهکده اره است . سید ظهیرالدین سیصد تن از یلان گیل و دیلم و گرجی و تنکابن را برگزید و روز چهارشنبه نوزدهم رجب پس از نماز عصر زیدیه ، از ترتیه رستاق حرکت کرد . نماز شام در نمارستاق رسید . دستور داد تا لشکریان ، پس از طلوع صبح صادق ، در باغی پای قلعه لوند پنهان شوند ، تا مردم لارجان ایشان را نبینند و به ملک کاوس خبر نرسانند .

چون شب درآمد ، از این باغ به دهکده پلور ، به خانقاهی که در آنجاست توقف کردند . پس از گرم کردن دست و پا ، شبانه از بزم موشا عبور کردند و

۱- به کسر ج . ۲- به ضم کاف . ۳- امروز تهر رستاق گویند . ۴- تاریخ گیلان ص ۲۷۹ و

بر ملک کاوس تاختند .

جاسوسان ملک کاوس از قلعه نور خبریدو رسانده بودند و او به طرف فیروز-کوه گریخته بود ۱ چون اجتماع ایشان به پراکندگی گرائید ، سید ظهیرالدین از همین راه باز گشت به دو سه منزل به نمارستاق آمد و از آنجا به سه منزل به کجور رسید و به خدمت ملک اسکندر آمد .

ملک اسکندر گفت که اهالی ترتیه رستاق بر ما وقتی نگذاشتند و مال و مواشی خود را به طرف ولایت آمل بردند . اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و دستبردی زنیم . سید ظهیرالدین فکر او را پسندید و یکشنبه سلخ رجب ۲ ، نماز عصر ، از کجور سوار شدند . و صبح دوشنبه برایشان تاختند و مواشی و اجناس زیاد به دست لشکریان ایشان افتاد .

سید ظهیرالدین با لشکریانش از ترتیه رستاق حرکت کرد و پس از توقف در الننگ ایثا ، روز سه شنبه به دهکده امیره منکاس کجور آمد . روز چهارشنبه سیم شعبان از راه کنگل آب رجه به رودبار علیای نور رفت و روز پنجشنبه چهارم به میناک رسید . اما مردم این دهکده بیرون رفته و اسباب و لوازم خود را به در برده بودند و چیزی به دست لشکریان نیفتاد ۳ .

روز دوشنبه هشتم شعبان ، سیدظهیرالدین به کجور آمد ، در حالی که لشکر طالقان را از رودبار علیای نور مرخص کرده بود و لشکر تنکابن را وقتی به کجور رسیدند ، اجازه رفتن داد و خود با لشکر گیل و دیلم در کجور بماند تا دستور چه رسد .

پس از رسیدن دستور کارگیا سلطان محمد ، روز یکشنبه بیست و نهم شعبان ، سید ظهیرالدین از کجور حرکت کرد و به درگاه سلطان آمد ۴ .

در سال ۸۶۳ که میان کارگیا سلطان محمد و امیره محمد رشتی اختلافی پیدا شد و کار به مناظره کشید ، باز چهره سید ظهیرالدین نمودار می شود . روز

۱- تاریخ کیلان ص ۲۸۴ . ۲- یکشنبه سلخ شعبان است نه رجب . ۳- تاریخ کیلان ص

۲۸۵ . ۴- تاریخ کیلان ص ۲۸۶ .

پنجشنبه سلخ جمادی‌الآخر سپه سالار فرخزاد بن دباچ پس از بازدید لشکریان در گوراب سفلی رانکو به طرف رشت به راه افتاد و در گوراب لاهجان با سپه‌سالار نظام‌الدین یحیی ملاقات کرد و به طرف کیسم حرکت کردند و شب را در آنجا ماندند. روز چهارشنبه ششم رجب به کنسار سفید رود آمدند. سید ظهیرالدین لشکریان خود را از آب باکشتی گذرانده و آن طرف آب شب را به روز آورد. فردا صبح لشکریان فرخزاد از آب گذشت و دوشنبه یازدهم رجب پس از پنج روز نظام‌الدین یحیی با لشکریان لاهجان از آب گذشتند. پس از جنگ، کار به نفع سپاهیان بیه پیش گیلان تمام شد^۱.

در سال ۸۶۵ برای بار دوم سید ظهیرالدین به کجور رفت، زیرا ملک کاوس با ملک اسکندر باز مخالفت می‌کرد و ملک اسکندر باز دست‌یاری به طرف کارگیا سلطان محمد دراز کرد. سلطان محمد، هزار نفر از لشکر گیل و دیلم به سرکردگی سید ظهیرالدین به طرف رستم‌دار فرستاد. سید ظهیرالدین روز سه‌شنبه هفدهم شوال حرکت کرد و چهارشنبه بیست و پنجم شوال به درگاه ملک اسکندر رسید.

ملک کاوس حکم جهان‌شاه قراقوینلو را فرستاد و گفت که بر مصداق این حکم باید کار کرد و متعهد شد که بسا برادرش ملک اسکندر طریق ملایمت و موافقت پیش گیرد. ملک اسکندر صلاح دید که این بار صلح کنند. سید ظهیرالدین با لشکریانش بازگشتند و از راه کلارستاق به ولایت تنکابن به دهکدهٔ لنگا رسیدند^۲ در اینجا به دستور کارگیا محمد کیای تنکابنی - والی تنکابن - که خبردار شده بود، امیره محمد رشتی باز سر به طغیان برداشته است مأمور دفع امیره محمد شد. سید ظهیرالدین از فرضهٔ شیروود به ولایت سیاهکله رود به دهکدهٔ چاخوانی سر که محل زندگی او بود رسید و از آنجا به رانکو رفت. در رانکو خبردار شد که لشکریان گیل و دیلم، برای دفع امیره محمد رشتی، پاره ای از آب سفید رود گذشته و بازماندهٔ آنها نیز مشغول گذشتن هستند. سید ظهیرالدین به

خدمت نظام‌الدین یحیی سپهسالار لاهجان رفت . سپهسالار گفت که سپاه لاهجان را کسی بر سر نیست تا به رشت روند . از شما لایقتر کسی نیست . سیدظهرالدین به سرکردگی سپاه لاهجان که لشکریان امیره رستم کوهدهی نیز در مقدمه این لشکر بود ، برگزیده شد . فردا صبح پس از ترتیب و تنظیم لشکریان متوجه رشت شد . چون لشکریان را به آجی‌ایشه آورد معلوم شد امیره محمد به ورزل گریخته است . سیدظهرالدین لشکریان را به سیاه‌رود آورد و روز دوشنبه بیست و دوم رمضان به طرف ورزل حرکت کرد . امیره محمد عقب نشینی کرد و به امیره علاءالدین فومنی پناه برد . لشکریان به رشت آمدند و شهر رشت به تصرف ایشان در آمد^۱ .

در سال ۸۶۷ ، سید اسدالله حاکم آمل از کارگیا سلطان محمد کمک خواست و اصرار داشت که لشکری به صفحات مازندران بفرستند ، تا او و ملک اسکندر با بودن آن لشکر پشت گرم باشند . سید اسدالله و ملک اسکندر ، هر دو تقاضا کرده بودند تا سیدظهرالدین بر سر این لشکر باشد . بنابراین در ذیقعد^۲ این سال ، بعضی از لشکر تنکابن و گرجیان و رانکو و لاهجان را به سرکردگی سیدظهرالدین بفرستادند . سیدظهرالدین از ساحل بحر تا کورشیدرستاق رفت . در اینجا ملک اسکندر به استقبال او آمد و او را به کجور دعوت کرد . سیدظهرالدین از راه کنسانه‌بند به کجور رفت و با لشکریان خود در هزارخال فرود آمد^۳ .

ملک کاوس خبردار شد و از در صلح درآمد . ملک اسکندر به سیدظهرالدین گفت که اکنون بجاست اگر به آمل نزد سید اسدالله بروید و از او بخواهید که با ملک کاوس موافقت نکند .

بنابراین سیدظهرالدین روز دوشنبه^۴ غره ذی‌الحجه ، از هزارخال حرکت کرد . پس از گذشتن از آب‌اندان کوه و خوره‌تاوه رودبار ، از راهی که سخت‌تر از آن را تا آن وقت ندیده بود ، به ناحیه لاریج به قریه ولیکان وارد شد . از آنجا به ناحیه ناتل به قریه کمال کلاته رفت و با سید اسدالله گفت و شنیدی کرد

و از او جهت ملك اسکندر عهدی گرفت . سید اسدالله این پیمان را بدین شرط پذیرفت که ملك اسکندر دعوی ملك میانرود نکند . سید اسدالله به سید ظهیرالدین گفت که بهتر است که به آمل بروید و از سید عبدالله برای ملك اسکندر عهدی بگیرید .

در این میان از گیلان خبر رسید که اگر کار رستم‌دار پایان یافته است ، لشکریان به گیلان مراجعت کنند . سید ظهیرالدین بازگشت و پس از گذشتن از نمکاوهرود لشکریان را مرخص کرد و با خود با معدودی به سرمیج از دهکده‌های ناحیه جورسی به خدمت سلطان محمد رسید . سلطان محمد او را اجازه داد تا چند روزی به گیلان برود و به امور شخصی خود پردازد .

سید ظهیرالدین با اینکه با ملك کاوس ، برای ملك اسکندر پیمان صلح بسته بود ، اما به عهد او اعتمادی نداشت ، از اینرو کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر از سپاهیان دیلم در قلعه کجور گذاشته بود . ملك کاوس باز به ملك اسکندر که در قلعه اسپی روز بود حمله کرد و قلعه را محاصره نمود . ملك اسکندر از قلعه فرار کرد و از جنگل ورناباد و ساحل بحر خود را به تنگابن رسانید .

روز جمعه نهم صفر سال ۸۶۸ خبر رسید که ملك اسکندر در تنگابن است . سلطان محمد پس از شنیدن این خبر ، به سید ظهیرالدین دستور داد تا با لشکر کوه و گیلان همراه فرخ‌زادبن دباچ ، به کمک ملك اسکندر رود .

سید ظهیرالدین به رانکو آمد و از آنجا به رستم‌دار رفت و با ملك اسکندر متوجه کجور شد و در ولایت زانوس‌رستاق در صحرای ساسه‌نور فرود آمد . خیر رسید که ملك کاوس از ناتل عازم قلعه نور است . صلاح‌چنان دیدند که سیدظهیرالدین با پانصد تن سربازان زبده از راه بزم‌کندلوس به رودبار علیای نور رود و از آنجا خود را به پای قلعه نور برساند . سید ظهیرالدین شبانه از بزم گذشت و صبح به قریه میناک رسید و سربازان را با سرمای شدید راه ، سالم به پای قلعه نور رسانید . چون ملك کاوس خود را به قلعه رسانده بود ، سربازان را به کنار رودخانه فرود

آورد. شبی بسیار سرد بود. چند خانه را خراب کردند و چوب آنها را برای گرم کردن دست و پای بسوزانیدند^۱.

چون روز شد فرخ‌زاد سپهسالار با لشکریان از بزم نور به پای قلعه رسید. قلعه‌نشینان به جنگ پرداختند. از طرفین چند تن کشته و اسیر شدند. شب بعدرا نیز درپای قلعه گذراندند. ملک‌اسکندر با برادرزاده‌ها، باغ و عمارت ملک‌کاوس را خراب کرد. شب دیگر نیز در همین‌جا گذشت. چون محاصره قلعه نتیجه نداشت، از آنجا به قریه تاکر رفتند. همان شب برف بارید و در گرمسیر نیم‌گز بر زمین نشست. از آنجا به کیاکلايه از دهکده‌های تریه‌رستاق رفتند و صبحگاهان از راه لایویج خود را به دشت ناتل‌رستاق رساندند و در گل و لای به قریه لایویج فرود آمدند. ملک‌اسکندر گفت که میراسدالله آملی پیمان خود نگاه نداشت، بهتر است لشکر را به سرحد آمل بریم و با او پنجه‌ای درافکنیم. لشکریان به میران آباد فرود آمدند و پاره‌ای به تاراج به ناحیه میانرود رفتند و از سیداسدالله خواستند تا میانرود را به ملک‌اسکندر واگذارد. سید اسدالله جواب را به سید عبدالله ساری رجوع کرد. سید عبدالله سوار شد و به ساسی کلام آمد و سخنان درشت پیغام کرد. مولانا نظام‌الدین یحیی دستور داد تا لشکریان گیلان بازگردند، زیرا اسپان را علفه نبود. با سیداسدالله آملی عهد گونه‌ای کردند تا موافق ملک‌کاوس نباشد. لشکر گیلان به ناتل آمد. با صلاح دید سران لشکر، سید ظهیرالدین با هزار و پانصد مرد کاری در ناتل بماند و سایرین روی به گیلان آوردند^۲.

در جمادی‌الآخر سال ۸۶۸ که اوایل بهار بود، ملک‌کاوس و سید اسدالله آمل برای مخالفت با لشکر گیلان هم‌پیمان شدند و از ملک بیستون بن ملک اویس کمک خواستند. ملک بیستون فرزند خود - کیخسرو - را به کلارستاق فرستاد تا گریزگاه لشکریان گیلان را ببندد تا سید اسدالله از طرف رشت برایشان بتازد. ملک‌اسکندر و همدستان او خبردار شدند و سید ظهیرالدین را آگاه کردند.

قرار شد ملك اسكندر با لشكر گیل و دیلم به كلارستاق رود و جمع مخالفان را پراکنده سازد . اهالی ناتل مخالفت کردند و گفتند که اگر ملك اسكندر از ناتل بیرون رود ، ملك كاوس ناتل را تصرف خواهد کرد . هرچه سید ظهیرالدین گفت که این ملك را از دست نمی گذاریم و از آن دفاع خواهیم کرد ، مردم پذیرفتند . سید ظهیرالدین مجبور شد فرزند خود - سید احمد - را به طریق نوا بدیشان داد و خود نماز شام به راه افتاد صبحگاهان به کنار رود چالوس رسید . مخالفان غافلگیر شدند و به قریهٔ دیزه گران گریختند .

سید ظهیرالدین با لشکریان خود به چالوس درآمد و به دنبال ایشان برفت . چون به کوهستان پناه بردند ، کیا تورک علی دیلمی را به دنبال فرستاد و جمع ایشان را پراکنده کرد . در این جنگ ملك شهرآگیم دستگیر شد و ملك اسكندر به دست خود او را کشت و سر او را برداشتند و با سرهای دو تن از نوکران او نزد سید احمد فرستادند تا در آمل به سید اسدالله برسانند .

سید ظهیرالدین نامه ای به کیامحمدبن شاهملك دیلم که در قلعهٔ کجور بود فرستاد و خبر فتح را نوشت . نامه به دست ملك كاوس افتاد و خبردار شد . بلا توقف خود را به نور رسانید . ملك بیستون هم عذرخواهی کرد و فرزند خود - ملك فریدون - را به عنوان گروگان بفرستاد و اظهار اطاعت کرد . سید ظهیرالدین ، ملك فریدون را محترم داشت و نزدیکار گیا سلطان محمد بفرستاد و خود از چالوس به سه منزل به ناتل رستاق رفت .

کار گیا سلطان محمد ، از ملك فریدون عهد بستاند تا او و برادرانش جز اطاعت ملك اسكندر نکنند و او را خلعت داد و با برادر سید ظهیرالدین - سید کمال الدین - به ناتل فرستاد .

چون هوا گرم شده بود ، ملك اسكندر از ناتل به کجور رفت و سید ظهیرالدین نیز با عساکر گیلان به کجور آمد .

با دستوری که از طرف جهانشاه قراقوینلو رسید ، ملك كاوس و ملك اسكندر

در حضور سید ظهیرالدین صلح کردند و سید ظهیرالدین در اوایل رمضان سال ۸۶۸ از ملک اسکندر خداحافظی کرد و به گیلان بازگشت ۱.

پنجشنبه هفتم ذی الحجّه سال ۸۷۰ ، سید ظهیرالدین و جمال‌الدین بن نظام‌الدین یحیی به عنوان رسالت به‌رستمدار حرکت کردند . يك شب درجورسی و يك شب در کلاشم‌مانند و روز یکشنبه هجدهم ذی الحجّه به خدمت ملک اسکندر رسیدند . چهارشب مهمان او بودند و سپس روز پنجشنبه بیست و دوم ذی الحجّه در قلعه نور به خدمت ملک کاوس رسیدند . سه شب مهمان او بودند . قرار بر این شد که ملک اسکندر به قلعه اسپی رود و ملک کاوس به قلعه کجور آید تا یکدیگر را ملاقات کنند . ملک اسکندر و سید ظهیرالدین به قریه چناربن آمدند . سپس سید ظهیرالدین به کجور رفت و ملک کاوس را با خود بیاورد . روز یکشنبه فرّه محرم سنه ۸۷۱ دو برادر در چاه‌س ملاقات کردند . پس از ملاقات ، ملک کاوس به کجور رفت و ملک اسکندر به قلعه اسپی روز آمد . سید ظهیرالدین قصد بازگشت داشت . ملک کاوس او را به نور دعوت کرد . سید ظهیرالدین به خدمت او رفت . پس از مهمانی ، سید ظهیرالدین را به صحرای لاربه شکار بردند . پس از آن فرزند خود - ملک شهرخ - را همراه سید ظهیرالدین کرد و یک شب در لواسان او را مهمان کردند .

سید ظهیرالدین از لواسان به طالقان رفت و درلاوندان سفلی به خدمت کارگیا سلطان محمد رسید ، چه سلطان برای شکار بدین نواحی آمده بود . سید ظهیرالدین در خدمت سلطان به صحرای سوق بلاغ و ولایت لمس و قریه بارین و اعلی تل و باز به رودبار لمس به قریه شهرستان و سپس به تخت سام دیلمان رفت . ۲

روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعدة سال ۸۷۱ ، سید ظهیرالدین مأور شد که با صدتن سوار و پیاده و کارگیا امیرسید و جمعی از سادات و فقها ، برای تسلیت فوت ملک کاوس ، نزد فرزندان او و برادرش - ملک اسکندر- برود . اینان از طالقان به راه افتادند و روزیکشنبه بیست و پنجم ذی القعدة در قریه چناربن به خدمت ملک اسکندر رسیدند . شب دوشنبه را همان جا بماندند و شب سه‌شنبه ، به قریه صالحان ، به زیارت

مزار سید محمد کیای دبیر صالحانی رفتند . روز سه شنبه ، در پای قلعه نور ، ملک شهرخ
 وسایر اولاد ملک کاوس را عزادار پرسی کردند . کارگیا امیر سید و همراهان ، از راه
 پشتکوه مراجعت کردند و سید ظهیر الدین از راه نیتل به کجور وارد شد . یک شب در
 نیتل مهمان ملک فخرالدوله بن ملک اسکندر بن ملک بیستون بود . روز جمعه سلخ
 ذی القعدة در قلعه اسپ روز ، به خدمت ملک اسکندر رسید . ملک اسکندر پاره ای از
 امور اداره ملک را با سید ظهیر الدین در میان گذاشت . از آن جمله ، ملک بهمن
 برادرش از او رنجیدگی داشت . سید ظهیر الدین به دلجوئی واستمالت او پرداخت
 و رنجش را از میان برداشت .^۱ ملک بهمن از سید ظهیر الدین عهد و پیمان خواست
 سید ظهیر الدین با او عهد کرد . او پیامد و برادر را بدید و باهم صلح کردند .
 ملک بهمن پسری بسیار نافرمان داشت ، او را نیز بیاوردند و با عم خود ملک
 اسکندر و پدرش ملک بهمن ملاقات کرد و پیمان دوستی را استوار ساختند . پس از
 انجام این امور ، سید ظهیر الدین به کیلان بازگشت .^۲
 در بازگشت به کیلان ، سید ظهیر الدین راه طالقان را برگزید و روز پنجشنبه
 دهم صفر سنه ۸۷۲ در محمد آباد الموت به خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیا رسید
 و تسلیت فوت پدر بگفت . از الموت به قریه سرمیج از ناحیه جورسی رفت و به خدمت
 کارگیا سلطان محمد رسید . خواجه بنج علی قاضی و خواجهگان دیگر برای عرض
 تسلیت در خدمت سلطان بودند . سلطان محمد به سید ظهیر الدین دستور داد تا با ایشان
 به الموت رود و پس از دلجوئی از بازماندگان کارگیا رکابزن کیا ، فرزند او -
 کارگیا یحیی جان - را به جای پدر به حکومت بنشانند و از او عهد و پیمان اطاعت
 از سلطان محمد بخواهد . سید ظهیر الدین اطاعت امر را گردن نهاد و به انجام
 رسانید . روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول از الموت بازگشت و به سرمیج آمد و جمعه
 بیست و هشتم ربیع الاول از لوسن به سمام رفت .^۳

۱- تاریخ کیلان ص ۳۲۴ و ۳۲۵ . ۲- تاریخ کیلان ص ۳۲۶ و ۳۲۷ . ۳- تاریخ کیلان

ص ۳۲۷ و ۳۲۸ . در متن آمده است که پس از نه روز یعنی جمعه ۲۸ ربیع الاخر به لوسن رسید .

عبارت باید چنین باشد ؛ پس از نوزده روز یعنی جمعه ۲۸ ربیع الاول . . .

باز از رستم‌دار خبر آوردند که بعضی از ملوک باملك اسكندر سر به مخالفت برداشته‌اند . به سید ظهیرالدین امر شد که به رستم‌دار برود . در فکر رفتن بود که خبر رسید جهان‌شاه قراقویینلو را حسن بیک ترکمان به قتل آورد . قزوینیان ، سران و بزرگان شهر را نزد کارگیا سلطان محمد فرستادند و کمک خواستند .

کارگیا سلطان محمد سید ظهیرالدین را بالشکریانی که برای رفتن به رستم‌دار آماده شده بودند به قزوین روانه کرد و دستور داد تا کیا جهان‌شاه دیلمی تویلائی سپهسالار لمسر بالشکر خود و کارگیا یحیی جان با سربازان الموت همراه او باشند . سید ظهیرالدین نیز عهده‌دار تهیه آذوقه و وسایل لشکریان بود و ضبط قزوین و نواحی آن را به دست او سپرده بودند . سید ظهیرالدین شب سه‌شنبه نهم جمادى الاخر به قزوین درآمد و به ضبط و ربط امور آنجا مشغول شد .

در همین وقت فرزند جهان‌شاه - میرزا حسن علی - به تبریز آمد و بر تخت سلطنت بنشست و لشکر به قزوین فرستاد . چون سید ظهیرالدین دستور مقاومت نداشت لشکر را از دروازه پنجه‌علی بیرون آورد و به قریهٔ بارجین وارد شد . خبر رسید لشکر ترکمان به قزوین دستبرد می‌زدند و رفتند . سید ظهیرالدین دوباره به قزوین درآمد و به ضبط و ربط امور آنجا مشغول شد .

در همین وقت خبر آوردند که مقدمهٔ لشکر سلطان ابوسعبد تیموری به سمنان رسید و قصد تسخیر ممالک عراق و آذربایجان را دارد و از طرف او امیر سیدمزید ارغون به قزوین خواهد آمد . این مرد پیش از آنکه به قزوین وارد شود ، نامه‌ای خطاب به سید ظهیرالدین نوشت که در سیزدهم رمضان سال ۸۷۲ به دست او رسید .^۱ پس از خواندن نامه ، از کارگیا سلطان محمد ، برای تخلیهٔ قزوین دستور خواست . سلطان بدو نوشت که کیا محمد بن تاج‌الدین را در قزوین گذارد و خود بازگردد . سید ظهیرالدین از قزوین به سمّام رفت .

دوباره لشکر ترکمان به قزوین درآمد و دستبرد می‌زد . سید ظهیرالدین از سمّام بالشکر لمسر و الموت و سمّام ، روز دوشنبه نهم شوال متوجه قزوین شد و پس

از رسیدن به محافظت شهر پرداخت .

پس از رسیدن مأموران سلطان ابوسعید ، سید ظهیرالدین روز سه‌شنبه هشتم ذوالقعدة لشکر را مرخص کرد و خود به خدمت سلطان رفت ۱ .

در سال ۸۷۳ سید ظهیرالدین سپهسالاری لشکریان لمسر را داشت . با زاهالی قزوین از او یاری خواستند . او نیز به کمک ایشان شتافت ۲ .

هنگامی که سید ظهیرالدین در قزوین بود ، به او دستور رسید که قزوین را به سپهسالار طالقان - کیانام آور دیلمی - بسیار دو خود برای ضبط ولایت طارم رود . سید ظهیرالدین از قزوین به پای قلعهٔ اندچین رفت . قلعهٔ اندچین در دست میرزین‌العابدین طارمی بود و ولایت طارم را نیز با حکم حسن‌بیک ترکان در دست داشت . چون طارم به حکم سلطان وقت در تصرف او بود ، سید ظهیرالدین به دهکدهٔ ارکان رفت و منتظر دستور سلطان محمد شد .

شب پانزدهم شعبان ، میرا براهیم بن کجی شیخ‌حسن با لشکریان ترکان به سپاه گیلان زدند و چند نفری را به قتل آوردند . سید ظهیرالدین فردای آن روز به قریهٔ نیرک رفت و میرا براهیم را از طارم بیرون راند و خود کنار سفیدرود اقامت کرد . خبر رسید که ترکان دوباره به طارم در آمدند ، چون دستور ایستادگی نداشت ، از پل‌باغ شمس به پاکده آمد و جمعی از لشکریان را به سرداری اسوار نامی برای شبیخون به میرا براهیم برگزید . ایشان لشکریان میرا براهیم را تارومار کردند و صدوده نفر را دستگیر کرده ، به پاکده آوردند . سید ظهیرالدین اینان را به درگاه سلطان محمد فرستاد ۳ .

در این میان امیره رستم کوه‌دهی سر به شورش برداشت . امیره علاءالدین قومنی بالشکر بیه‌پس به طرف کوه‌دهم رفت . فرخ‌زاد سپهسالار ، عساکر گیل و دیلم را بدانجا برد . سید ظهیرالدین مأمور شد که به طرف کوه کونه و رحمت آباد رفته ، و در دفع امیره رستم بکوشد . سید ظهیرالدین به فرخ‌زاد رسید و در خرمة دشت

۱- تاریخ گیلان ص ۳۲۲ - ۳۳۴ . ۲- تاریخ گیلان ص ۳۳۷ . ۳- تاریخ گیلان ص ۳۳۸

سمت راست آب سفیدرود موضع گرفتند . لشکر امیره رستم به موسی آباد آمد و در توکه بن ، آن طرف آب به لشکر دیلمان زدند . جنگی عظیم برپا شد . روز دیگر سید ظهیرالدین بالشکر لمسر از آب گذشت و به دنبال او نیز فرخ زاد پیامد و بر امیره رستم تاختند ، امیره رستم فرار کرد و به طارم رفت و به قلعه پناهنده شد . صلاح در آن دیدند که بازگردند . طرف چپ آب سفیدرود به دست امیره علاءالدین و طرف راست به دست کارگیا سلطان محمد افتاد ۱

روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاولی سال ۸۷۹ سید ظهیرالدین مأمور شد تا به اتفاق کارگیا بازی کیا و سلطان حسین پسر کارگیا امیر کیا گو که به دفع طایفه چاکرلو برود . سید ظهیرالدین از لوسن به راه افتاد و پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاول به خمام رسید سپس به آب انزلی و تری دری سر و روه دری سر و کتیک دار بنه و خشما - نادان و گیلانه ریگ و کوه ریگ و ناحیه تول و خانقاه ایلوند و قلعه هراورفت . در اینجا خبر رسید که محمد چاکرلو شکست خورد . لشکریان گیلان مجبور به بازگشت شدند . سید ظهیرالدین ایشان را به کلوروشال و شاهرود و دران و آوه بر و قلعه شمیران و منجیل و لوشان و پاکده رفت و یکشنبه هفتم رجب در دیلمان به خدمت سلطان رسید این سفر در حدود پنجاه چهار روز طول کشید ۲

سید ظهیرالدین با هزار مرد از لشکر گیل و دیلم روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ۸۸۰ مأمور شد که به کمک ملک اسکندر به رستمدار رود . از لاندان سفلی به جوزستان و پاته و دیزان و بیلاق پیازچال رفت و پس از گذشتن از بوم پربرف به دهکده المیر و حسن کیف و سعید آباد و کیا کلا به رفت و روز شنبه سلخ جمادی الاولی در صحرای لاشه لزور با ملک اسکندر ملاقات کرد . پس از استمالت و دلجوئی مخالفان ، روز یکشنبه چهاردهم ربیع الاخر وداع گفت و از کجور بیرون آمد . روز سه شنبه سلخ جمادی الاخر ۳ درسمام به خدمت سلطان رسید .

دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۸۸۱ سید ظهیرالدین مأمور شد که از طرف

۱- تاریخ گیلان ص ۳۴۵ و ۳۴۶ . ۲- تاریخ گیلان ص ۳۵۴ - ۳۵۷ . ۳- تواریخ بالا با

سلطان محمد اسب و باز و توله و تازی باخلمت شاهانه حسن بیک ، به درگاه امیره دباچ بن امیره علاءالدین فومنی ببرد . سیدظهیرالدین به تولم رفت و پس از انجام مأموریت به رشت آمد و از رشت خود را به سام رسانید^۱ .

روز سه شنبه نوزدهم جمادی الاخری سال ۸۸۱ ، سید ظهیرالدین به اتفاق سلطان علی میرزا به رود یار لمس رفت . روز چهارشنبه به ده دوشاب و سپس به قصر هشتم لمسر و به چاکوره بن و اسپول بن و اباذه رفتند و روز یکشنبه پانزدهم رجب بنابر دعوت کارگیا یحیی جان در الموت مهمان او شدند^۲ . پس از مهمانی به بادشت و حسن آباد و قصر هشتم لمسر آمدند . خبر ناخوشی سلطان محمد رسید ، از لمسر به انبو آمدند و نصف شب جمعه به دیلمان رسیدند^۳ .

در سال ۸۸۲ باز امیره رستم شورش کرد . سید ظهیرالدین با امیره اسحق رشتی و دیگران به دفع او رفتند . اینان در سراوان کوهدم یکدیگر را ملاقات کردند . از آنجا به قریه موسی آباد جشیجان وارد شدند . امیره رستم با شنیدن خبر ورود لشکریان ، به سلطانیه رفت . سید ظهیرالدین از آب سفیدرود بگذشت و از راه شیمرود ، در چاکرود به خدمت سلطان رفت^۴ .

کارگیا یحیی جان به علت نوعی مالیخولیا که به سوء ظن کشیده بود ، از الموت و الموتیان گریزان بود . سید ظهیرالدین را فرستادند تا او را نصیحت کند و به جای خود بنشانند ، مفید واقع نشد . سید ظهیرالدین سلخ ذی الحجّه سنه ۸۸۳ ، او را از الموت حرکت داد و به رانکو آورد . سلطان علی میرزا به لاهجان رفته بود . سید ظهیرالدین از او کسب تکلیف کرد . سلطان دستور داد تا کارگیا یحیی جان را در رانکو بگذارد و خود به لاهجان بیاید . سه شنبه بیستم محرم سلطان علی میرزا ، به رانکو رفت و کارگیا یحیی جان را نصیحت کرد ، مؤثر نیفتاد تا روز بیست و نهم صفر سال ۸۸۴ دار فانی را بدرود گفت^۵ .

امیره رستم کوهدمی از سلطان یعقوب (۸۸۴-۸۹۶) یاری خواست . سلطان

۱- تاریخ گیلان ص ۳۷۶-۳۷۹ . ۲- تاریخ گیلان ۳۸۴-۳۸۵ . ۳- تاریخ گیلان ص ۳۸۶

و ۳۸۷ . ۴- تاریخ گیلان ص ۴۱۱ . ۵- تاریخ گیلان ص ۴۲۲ و ۴۲۳ .

او را کمک کرد . لشکریان سلطان یعقوب یکی دوبار با سربازان رحمت آباد و خرگام جنگیدند .

سیدظهیرالدین روزشنبه هفدهم جمادی الاخری مأمور دفع ایشان شد . ازدیلمان و فرسیک و واتل و کیاوا گذشت و به نسپی فرود آمد . روز شنبه نهم رجب باز به کیاوا رفت . سه قشون از لشکریان ترکمان پیدا شدند . سید ظهیرالدین سربازان گیلان را به قریهٔ سروش برد ، دوباره به پشتۀ کیاوا آمد و با بوق و دهل برترکان تاخت . ایشان گریختند . اما سید ظهیرالدین ایشان را دنبال نکرد . دراین میان خبر رسید که ترکمان قصد دیلمان کرده است . سید ظهیرالدین به زاویهٔ محمدگالش رفت و از آنجا به دیورود ، به موضعی که مشهور به سیدلین است آمد . اما لشکریان ترکمان کوهدم و طارم را خالی کرده و رفته بودند و سید ظهیرالدین بیستم رجب به درگاه سلطان رسید .

روز جمعه سلخ ذوالقعدة سال ۸۸۷ سید ظهیرالدین به سپه سالاری ولایت گرجیان و گلیجان منصوب شد^۲ .

سید ظهیرالدین در رکاب سلطان علی میرزا روز پنجشنبه سوم ربیع الاخر سال ۸۸۹ متوجه دیلمان شد . پس از گذشتن از کلینادان و سرداسر ، به دیلمان رسید . در اینجا سلطان او را مرخص کرد تا به گرجیان رود . چون به گرجیان رسید ، خبر آوردند که سیدامیرکیا بن محمدکیای تنکابنی سر به مخالفت برداشته و به ولایت تنکابن آمده است . سید ظهیرالدین دوشنبه سیزدهم ربیع الاخر به چنده رودیار رفت . چون بدانجا رسید ، سلطان او را احضار کرد تا دربارهٔ کار تنکابن با او شور کند . سید ظهیرالدین به آردوی سامان رفت . قرار شد کارگیا میر – سید را از تنکابن بخواهند و ادارهٔ امور آنجا را به دست سلطان هاشم پسرسلطان علی میرزا بسپارند . قرار براین شد که سید ظهیرالدین را به وارکو بفرستند

تا میرسید و خانواده او را به ملاط روانه کند و سلطان هاشم را بر تخت بنشاند . سید ظهیرالدین از آردوی سامان به سلارکیه و وارکو آمد و پس از روانه کردن کارگیا میرسید ، خود به دیمرون کلیجان و سپس به قریه جزما در ولایت دوهزار و بعد به کلیم رسید و کارگیا سلطان هاشم را بر تخت تنکابن نشاند . روز یکشنبه دوازدهم رمضان برای ضبط دشت تنکابن بدانجا رفت . سلطان علی میرزا روز بیست و سوم رمضان به هشتم تنکابن آمد و سید ظهیرالدین چند روزی در خدمت او بود .^۱

درسال ۸۸۹ که سلطان هاشم قصد زیارت پدر کرد . سید ظهیرالدین به جای او در کلیم بود . روز جمعه شانزدهم رجب از خدمت پدر مرخص شد و به تنکابن آمد سید ظهیرالدین از تنکابن به دیلمان به خدمت سلطان رفت .^۲

پس از زلزله شدید روز یکشنبه سوم شعبان سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین مأمور شد خرابی ناحیه گرجیان را بازدید کند و به ترمیم و تعمیر آنجا بپردازد . در ضمن مأمور شد که در قریه مالفجان لاهیجان ، صوفی شیاد را ملاقات کند و پس از اثبات شیادی او ، او را به گرجیان ببرد . سید ظهیرالدین به مالفجان رفت و پس از چندروز به گرجیان رسید .^۳

روز جمعه دهم ذوالقعدة سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین را به رانکو خواستند ، او به درگاه آمد و سپه سالاری ناحیه رانکورا بدو دادند .^۴

پس از رانده شدن میر عبدالکریم از ساری و آمدن او به کترین سیاهکله رود ، به سید ظهیرالدین امر شد که نزد میر عبدالکریم برود و اگر مایل باشد ، او را به رودسر بیاورد . سید ظهیرالدین شنبه نهم جمادی الاولی سال ۸۹۰ به راه افتاد . روز یکشنبه با میر عبدالکریم ملاقات کرد و او را به رودسر آورد .^۵

رئیس زلزله

۱- تاریخ کیلان ص ۴۴۶-۴۵۰ . ۲- تاریخ کیلان ص ۴۵۲-۴۵۳ . ۳- تاریخ کیلان ص ۴۵۴

و ۴۵۵ . ۴- تاریخ کیلان ص ۴۵۵ و ۴۵۶ . ۵- تاریخ کیلان ص ۴۵۷ و ۴۵۸ .

روز چهار شنبه پنجم رجب سال ۸۹۲ سید ظهیرالدین در اسپچین تنکابن با میر عبدالکریم ملاقات کرد و روز شنبه هشتم رجب از آنجا با او حرکت کرد. پس از گذشتن از سرداب رود وسی سنکان و دز که روی سرچلندر و کچه روی سروتمشان سر با میر جهانگیر روبرو شدند و میان دو لشکر جنگ برپا شد. در این جنگ سید نصیرالدین - خواهرزاده سید ظهیرالدین - کشته شد و در قبرستان سادات اهلم به خاک سپرده شد. از آنجا بیرون آمدند و در کنار رودخانه هراز اردو زدند سپس وارد آمل شدند. سپس به باروشده و از آنجا به کنار رود تلار آمدند. روز یکشنبه بیست و ششم رجب میر عبدالکریم را به تخت ساری نشاند. سید ظهیرالدین پس از به تخت نشاندن میر عبدالکریم به کنار تجنیه رود به محل دزادون رفت در ولایت علی آباد (= شاهی) مشهد جمنو را زیارت کرد. روز پنجشنبه نوزدهم شعبان از سید عبدالکریم خدا حافظی کرد. از باروشده، فری کنار، تمنکا، کچه رود سرستمدار خیره رود، گاوزنه کلایه گذشت و در کنار نمکاوه رود به لشکریان گرجیان و گلیجان رسید که به سرپرستی سید نصیرالدین - فرزند او - در انتظار بودند. لشکریان را مرخص کرد و خود به شیره رودس و کژین رود سیاهکله رود و رانکو آمد. سلطان دستور داد تا چند روزی استراحت کند و بعداً به درگاه آید. روز پنجشنبه سوم رمضان از رانکو بیرون رفت. در برفچال اقامت کرد و روز جمعه به درگاه، سلطان رسید.

شاهی

روز دو شنبه بیست و هشتم رمضان، سید ظهیرالدین با بعضی از لشکریان رانکو و گرجیان و تنکابن به اسپچین رفت تا مقابل رستماریان بایستد. زیرا فرزند ملک جهانگیر، لشکر رستمادار را به کلارستاق آورده بود. ملک شاه غازی والی کلارستاق - با او مخالفت کرد و نزد سید ظهیرالدین پیغام فرستاد که من سر شورش ندارم و باعم خود ملک حسین، از نمکاوه رود گذشت و با سید ظهیرالدین

ملاقات کرد . چون ملك جهانگیر نقض عهد کرده بود ، ولایت کلارستان را از او گرفت و به ملك تاج الدوله بن ملك اسکندر داد و سید ظهیرالدین روز چهارشنبه بیست و هفتم ذوالقعدہ سال ۸۹۳ به گرجیان بازگشت ۱ .

دیگر از سید ظهیرالدین اطلاع نداریم و تاریخ مرگ او را نیز نمی‌دانیم . از آثار او غیر از تاریخ گیلان و دیلمستان ، تاریخ طبرستان و مازندران و رویان است که چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ هجری شمسی به تصحیح عباس‌شایان مورد استفاده نگارنده بوده است .

. منوچهر ستوده

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info

مثنوی گنجاہ

www.tabarestan.info
تبرستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس بپسند پادشاهی را که تاج داری گردن کشان عالم از

بندگی خاک درگاه اوست . شعر :

سرپادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز

و حمد و ثنای بیعد حضرت مالک الملکی را که طناب عبودیتش

طوق گردن انسان و ملک و ساکنان ذروهٔ فلک است . کقوله تعالی و إِنَّ

مِنْ شَيْءٍ إِلَّا دَسِیحٌ بِحَمْدِهِ وَلَئِنْ لَأَلْفَقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ . بیت :

عزیزی که هرگز درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت

رازقی که روزی دهندهٔ ذو حیات و فیض عامش تازه کنندهٔ ارواح

نامیاست . کما قال عزوجل إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ . نظم :

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست برین خان‌نیغما چه دشمن چه دوست

بری‌ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس

حکیمی که حکمتش ندای قُعُزُّ مَنْ قَشَاءُ به گوش هوش

مخصوصان درگاه می رساند و معزولان بارگاه را شربت قُدُلٌ مَنْ قَشَاءُ می

چشانند . نظم :

کسلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی بر درش

گر آن است منشور احسان اوست
مر او را رسد کبریا و منی
به درگاه لطف و بزرگیش بر
هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

و صلوات صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات نثار روضه پاک
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ، من قال بقول الصدق والیقین كنتُ نبیاً
و آدمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ . بیت :

فراز ذروه افلاك آستانه اوست

ز مرغزار فرادیس آب ودانسه اوست

لوی عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم « انا اعلی » می زند
و سرا پرده عطوفت و مرحمتش مؤمنان ربیع مسکون را در حیطه شفاعت
خود مفتخر و سرافراز می گرداند . ذات پاکش مهبط انوار الطاف الهی
و مرآت ضمیر منیر معتکفان سده سنیه سبحانی ، و صفات بی مثالش مورد
فیض فضل بیکران یزدانی . بیت :

باشد او آئینه ذات و صفات
سید عالم بود در کاینات

و درود و اقیات و صلوات نامیات بز آل و اولاد و اصحاب و اتباع
او که هر یکی در دریای حقیقت و دری بیدای طریقت اند . علی الخصوص
بر روضه منور و مرقد مطهر والی ولایت [و] امامت و هادی طریق الذی
قال بافصح المقال لَوُكِّفَ الْغِطَاءُ مَا أُرْدَدَتْ يَتِيمًا . علیهم صلوات الله
رب العالمین .

فبعد بدان ایدك الله تعالى بفضله الكرمیم که علم تواریخ از علوم
ضروریه است . چنانك شاعر تعداد علوم ضروریه عربیه را دريك بیت ذکر
کرده است . بیت :

نحو و عروض و قافیه شعر و لغت، انشاء و صرف
خط و معانی و بیان تاریخ و علم اشتقاق

تا کسی بر احوال گذشتگان عالم واقف نشود ، از فواید
 الْعِلْمِ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ بسی بهره و بی نصیب خواهد
 بود . زیرا که مسافران عالم و حاضران این دم بر سه قسم اند : کقوله
 تَعَالَى كُمْ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِي أَخْتَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
 وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ . انبیاء و اولیاء [که] خلاصه موجودات
 و برگزیده کاینات اند از جمله سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ می باشند . و فرعونیان
 و نمرودیان و متابعان شیطان ، ظالم نفس خود اند . کما قال جل ذکره إِنَّ اللَّهَ
 لَأَخْطِئُكُمُ النَّاسَ سَيِّئًا وَلَيَحْنِ النَّاسُ أَخْفَسَهُمْ يَضَلُّمُونَ . و سایر اهل عالم مقتصدانند
 که اگر صحبت اختیار کنند ، از جمله ابرار شوند و به ناز و نعمت جنان
 واصل گردند که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ . و اگر در صحبت اشرار مواظبت
 نمایند ، از جمله فجار و اهل نار گردند که وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . نعوذ
 بالله من عذاب الله .

و علم تاریخ مخبر و مبنی است از احوال طوایف ثلاثه . پس هر که
 علم تاریخ را ضبط کند و بر اطوار سابق بِالْخَيْرَاتِ واقف گردد بداند که
 عمل خیرایشان ، ترك هوای نفسانی و لذات جسمانی است . مثل کم خوردن
 و کم گفتن و ترك راندن شهوت کردن و متابعت شیطان رجیم نکردن و مضمون
 قول قائل کریم که فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ را نصب العین
 گردانیدن است و این جمله موجب ازدیاد ایمان و صحت ابدان و رفع و دفع
 آلام و اسقام ایشان است .

حکایت

روایت می کنند که حکیمی از حکمای یونان را عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی سبحانی قرین گشت . رجا بر آن واثق و امل بدان صادق که چون خدمت اصحاب رسول علیه السلام را به حسن اعتقاد به جا آرم و معلولان آن عتبه علیه را ، که آستانه شفاخانه ساکنان قدس است ، معالجه نمایم و از امراض و علل جسمانی خلاصی دهم ، عند الله مأجور و عند الناس مشکور گردم و بدین وسیله قدم در دارالامان جنان که مسکن و موطن اهل ایمان و ایقان است ، استوار گردانم . فلهدا به خلوص عقیدت متوجه آستانه فرقدان فرسا [و] سعادت انماگشت و مدت يكسال در ملازمت اصحاب رسول رضوان الله عليهم به جان و جنان^۱ بکوشید و ترصد می نمود که اگر یکی را مرضی طاری شود ، [در] معالجه قیام نماید و به مقصود کلی خود واصل گردد . و هیچکدام بیمار نشدند . و بر اجسام و ارواحشان اسقام و آلام واقع نگشت . حکیم ملول گشت و گفت « چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض نمی آید و این جماعت از این معنی دورند ، بودن من چه فایده ؟ اما مطلوب از کمال عاطفت و مرحمت اصحاب خلق و کرم آنکه بر این ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این جماعت توفیق آئین حفظ بدن خود به چه نوع می کنند که بیمار نمی شوند . » ملتمس حکیم را فرمودند که طایفه اهل ایمان را دستوریست که تا به غایت گرسنه نشوند ، طعام تناول نمی نمایند و چون اندک اطمینان از جوع حاصل می کنند ، دست از طعام باز می دارند و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْجُوعَ^۲ می خوانند و شهوت نیز تا ضرورت نشود و مقصود و مطلوب توالد و تناسل نباشد ، باحلال خود

۱- معنی «جنان» در این مورد معلوم نشد ، باینکه در زبان عربی معانی زیاد دارد .

۲- در قرآن مجید به جای «جوع» «حزن» است .

نمی‌رانند . حکیم چون این سخن بشنید ، گفت «باوجود این ، چنین صحت هرگز به مرض مبدل نخواهد شد . مگر آنکه به حکم إِذَا جَاءَ آجَلُهُمْ لَايَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَايَسْتَقْدِمُونَ چون اجل فرارسد ، دعوت حق را لبیک جواب فرمایند . » و آستان دولت را به شفاہ ارادت ببوسید ، و روانه وطن مألوف خود گشت .

مقصود از این تطویل آنکه وقوف بر احوال انبیاء و اولیاء علیهم السلام و دانستن تواریخ ایشان ، موجب ازدیاد علوم ابدان و ادیان است و همچنین وقوف بر افعال [و] اطوار کافه انام موجب ازدیاد فطانت و فراست و ذهن و ذکای ارباب عقول می‌گردد . چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در این سرای پرغرور ، توقع حضور و سرور داشتند ، بالضروره بگذشتند و آنچه داشتند بگذاشتند . چون بر افعال و اقوال حسنه مثل خودی واقف گردند ، آنچه موجب دولت دارین آنها بود ، بدان منوال قیام نمایند . و از سیئات و مقبحات اجتناب جویند . و به تحقیق معلوم کنند که هر چه جهت اقران و امثال ایشان محمود بود ، جهت ایشان هم خواهد بود ، و بالعکس عکس .

و چون حضرات سادات که اولیای نعم این حقیر فقیر المحتاج الی رحمة ربہ الخبیر ظہیر بوده‌اند و هستند که انساب و القاب ایشان مسطور خواهد شد ، هر یکی در این فن یگانه زمان و خلاصه دوران بوده‌اند و هر آنچه از دور آدم تا این دم از تقدیر سبحانی از کتم عدم به صحرای وجود ، ظهور کرد ، به تخصیص انبیاء و اولیاء و علما و حکما و سلاطین کامگار و شاهان با اقتدار که در این سرای پر غرور آمده ، به تکمیل ناقصان و تعلیم مقتصدان و ضبط امور سلطنت و عنایت و مرحمت بازبردستان ، و قهر و غضب بامخالفان و منافقان ، بر حسب صلاح زمان و مکان ، به تقدیم رسانیده ، به دار

سرور نقل کردند، بر احوال ایشان وقوف حاصل کردند و از آنچه گذشتگان را موجب نجات و سبب سعادت دین و دنیا بود، بدان نوع با زیردستان خود سلوک کردند. و به سعادت دارین فایز گشتند. و از مکروهات و ناملايمات طوايف سلف، عبرت گرفته، از آن اجتناب ورزند. به تخصیص وجود اشرف اقدس اعلی حضرت شاه و شاهزاده عالمیان، نور دیده اسلامیان، نور حدیقه اهل ایمان، خسرو کامران گیتی ستان، شهنشاه تاج بخش فرمانروان. بیت:

ناصرملت طراز قاهر بدعت گداز . شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان
الذی خصه الله تعالی بالدولة السمرمدية و السعادة الابدية ، زین
الدنیا و الدین ، عون الضعفاء و المساکین ، قسامع الکفرة و الملحدین ،
ناصر الاسلام و المسلمین کارگیا سلطان علی میرزا ابن سلطان نامدار و خداوند
با اقتدار ، شهنشاه مالک رقاب ، سلطان سعادت قباب الذی قام امور الدین
و الدنیا بوجوده الشریف و قعد اسباب المعن و الفتن برأیه اللطیف و عم
احسانه علی من له الدین الحنیف . بیت :

چو دل تو گفته باشم سخن از جهان نگویم

که چو بحر بر شماری سخن شمر نباشد

شمس الدنیا و الدین ، ملجأ الفقراء و الملهوفین ، خلاصه اولاد سید

المرسلین ، کارگیا سلطان محمد ، خلد الله تعالی ایام سلطنتهما و خلافتهما الی
یوم الدین که در علم تاریخ بر ابناء روزگار گوی سعادت را از میدان اقبال
ربوده ، هر چه مورخان عالم در عمر طویل به کدّ یمین و عرق جبین به
مطالعه بسیار و مذاکره بی شمار ، معلوم کردند ، آن حضرت جنت حضرت
را به توفیق احد الصمد ، به روزگار اندک میسر گشت . همگی همت عالی
درین احوال را بر آن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل و دیلم به

تخصیص از خروج جد بزرگوار دین پرور سعادت گستر خود ، تاریخی
 مشتمل بر چگونگی انقلاب و تغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع و
 وضوح یافت بفرماید نوشتن ، تا از مرور روزگار و تکرار لیل و نهار ،
 آثار آن احوال از خاطر^۱ خاص^۲ و عام محو نگردد . فلهمذا سوانح حالات
 حکام و سلاطین گیل و دیلم را از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند
 که قبل از خروج سادات ، ایام دولت ایشان بود . و از تقدیر حکیم علیم ،
 آن دولت منتقل به خانواده طیبین و طاهرین گشت و آنچه به تحقیق معلوم
 کردند ، به کتاب کامیاب طوبی لَهِمْ وَ حَسُنَ مَا بَیْ اِشَارَتِ كَرَدَنَد تا تسوید
 نمایند و جمع کنند . و همچنین خروج سیدایید سید امیر کیای ملاطی نورقبره
 را تا تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه هم فرمودند نوشت . و بدین ضعیف
 کم بضاعت از غایت عنایت و بنده پروری اشارت کردند که آن سواد را
 مقدمات چندبرسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده ، به بیاض نقل کند .
 هر چند فقیر فقیر را حد آن نبود که شروع در آن نماید ، اما بحکم
 اَلْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ قدم جرأت در بساط انبساط نهاده ، حسب المقدور بر آن
 کوشیده ، غره ذی قعده سنه ثمانین و ثمانمائه را ابتدای این تألیف کرده و
 شکسته بسته ای چند که بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم کرده ، بعد
 از آنک استعانت براتمام آن از حضرت باری جلت قدرته طلب نموده
 آمد ، از فرد دولت ابد پیوند خداوندگاری ، ولی النعمی ، امداد همت توقع
 نموده شد ، تا به یمن همت ولی النعمی ، حضرت تعالی شأنه از خطا و لذل
 نگاه دارد . وَ اِنَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ عَلٰی مَا نَسْأَلُ وَ كِبَلٌ .

و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شش باب و هر بسایی

اشتمال دارد به چند فصل که ابتدای کلام بدان ضروری است .
مقدمه در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن
جاری است .

باب اول: در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل
از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم
گیلان و دیلمستان .

باب دوم : در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی
نورقبره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت
قبا ب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن
ایام واقع شد .

باب سوم : در ذکر خروج سید اشجع افضل ، سید هادی کیا از
تنکابن و اخراج امیران ناصرود و امرای بیه پس که در روپیش گیلان بعد از
واقعه رشت مستولی شده بودند و چگونگی احوال که در آن شهور و سنین
واقع شد .

باب چهارم: در ذکر حکومت و سلطنت سید افضل اعلم اشجع
اعظم ، سیدرضی کیا و امیر سیدمحمد نور قبرهما ابناء سید علی کیا و
سید مهدی کیا برد مضجعهما در لاهیجان و رانکو و اخراج نمودن عم خود
سید هادی کیا را از مملکتین مذکورین و وقوع حالاتی که در آن ازمنه
واقع گشت .

باب پنجم : در ذکر حکومت و سلطنت حضرت با رفعت فلك
مرتبت ، کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا امیر سیداحمد ، برد مضجعهما
و صورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی جلت قدرته سمت

صدور یافت .

باب ششم : در ذکر سلطنت و کامرانی و عظمت و شادکامی که در
ایام دولت حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه ، سعادت
دستگاه ، کارگیا سلطان محمد [سمت صدور یافت]

www.tabarestan.info
تبرستان

مقدمه

در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری

است .

[در نسخه موجود از مقدمه اثری نیست]

باب اول

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج
سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان
و دیلمستان .

[از این باب نیز در نسخه موجود اثری نیست]

باب دوم

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی نور قبره با
فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب ،
سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالانی که در آن
ایام واقع شد .

فصل اول

از باب دوم

[فصل اول از باب دوم از نسخه موجود افتاده است .]

« قاضی نورالله ششتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین در باب سید امیر کیا
می نویسد او را دغدغه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش دانسته شده بنا براین
وی با اهل بیت بهرستمدار رفته در سنه هفتصد و شصت و سه در آنجا وفات یافت بن
(حسین بن) حسن کیا بن سید علی واو ازقریه فشتام کوهدم به قریه ملاط نقل نموده
ساکن گردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی واو بنا برآنکه چندگاه در مدرسه
مولانا عبد الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو
یزید که از ابهر به گیلان نقل نموده در قریه فشتام کوهدم رحل اقامت انداخت
بن ابومحمد حسین بن احمد الاکبر المشهور به عقیقی کوکی بن عیسی الکوفی که بنایت ←

فصل دوم

از باب دوم

[مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم نیز در نسخه موجود نیامده است]

مکاتیب امرای نوشته ، قاصد را روانه ساختند . چون سادات رابه کلارستاق رستمدر نزول واقع شد ، ملوک آن عصر مقدم ایشان را معزز داشته ، احترام بواجبی نمودند . و چون یکسال کمابیش ، سادات را آنجا توقف واقع شد ، بر مضمون مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْتَسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ، سید امیر کیا را وعده حق در رسید و آنجا وفات یافت . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . ملوک آنچه وظایف عزا بود ، کما وجب ، به تقدیم رسانیدند . و بعد از چند روز فرزند کهنتر او - سید مدینه کیا - هم آنجا دعوت حق را لبیک جواب فرمود و بر مقعد صدق جا یافت . چون حضرت سید اید علی کیا ، مرد دانسته و به فضایل حمیده پیراسته بود ، دانست که هر که از کتم عدم به صحرای وجود نزول کرد ، عاقبت منزل و مأوای او خاک تیره خواهد بود . و در آن باب بجز صبر و رضا به قضای الهی چاره‌ای دیگر نیست . فلهدا در لوای وَمَا صَبَّرَكَ إِلَّا بِإِذْنِهِ . ملتجی گشته ، اخوان را بدان مصیبت تسلی داد و فرمود . شعر :

عَجِبْتُ لِحُزَاغِ بِنَاكِ مُصَابِ	بِإِلْفِ أَوْ حَمِيمِ ذِي كِتَابِ
شَقِيقِ الْجَبِيبِ دَاعِ الْوَيْدِلِ جَهْلًا	كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعَجَابِ
فَسَوَى اللَّهِ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى	نَبِيَّ اللَّهِ فِيهِ لَسْمُ الْجَبَابِ
وَ كُلِّ صَبِيحَةٍ مَلَكٌ يُنَادِي	لِدَوَا لِمَوْتِ وَأَبْنُوا لِلْخُرَابِ

→ فاضل و عقیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه به ابهر آمده آنجا را مسکن ساخت

بن علی بن حسین الاصغر بن امام الهمام علی زین العابدین « (رابینو)

فصل سوم

(از باب دوم)

در توجه نمودن حضرت سیادت قبایی ، سید علی کیا ، نور قبره ، با برادران از کلارستاق به صوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت .

سید مکرم ، سید علی کیا با برادران خود بعد از وفات پدر مرحوم و تائبانی که همراه بودند عزم صوب مازندران نمود و به صحبت حضرت هدایت مآب ، سیادت مناب ، سید قوام الدین علیه الرحمة مشرف گشتند . و حضرت سید مشارالیه ، مقدم شریف ایشان را به اعزاز مالا کلام تلقی نموده ، آنچه وظایف احترام و اعزاز بود ، مرعی فرمودند . و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتدای خروج سید هدایت آثاری قوامی در سنهٔ خمسین و سبعمائه است . و تمامی ملک مازندران در آن مابین در تحت فرمان سید اید در آمده بود . و ولایت ساری را به فرزند بزرگه سید کمال الدین ، نور مرقله - داده - و آمل را به فرزند میانین - سید رضی الدین - بخشید . چنانچه در تاریخ مازندران نوشته شد . اما هنوز کوهستان و قلاع آن مسخر فرمان نگشته بود .

غرض که در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه عرصهٔ ممالک مازندران از اشعهٔ لمعات سید امامت پناه ، سید علی کیا نور قبره ، و اخوان کرامش منور و روشن گشت . و دو کوب سعادت قرین را در برج شرف اقتران حاصل شد و عرصهٔ ممالک طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن گردید و ظلام غمام فسق و فجور از آن ولایت به باد زهد و تقوا که از نسیم آن

فتوح قلوب اهل ایمان به حاصل می آمد ، مصفا و منجلی گشت .
و حضرت سید ارشادپناهی - قوامی - [که] بعد از تقسیم ولایت
مازندران ، به کنج قناعت منزوی بود ، نزد فرزندان دولتیار اشارت کرده
که از جمله توفیقات الهی و سعادات نامتناهی سبحانی که در حق این بندگان
سمت وضوح یافت ، یکی اینست که به صحبت چنین مظهر الطاف بی دریغ
یزدانی مشرف و مزین گشته آمد . این معنی را مغتنم باید دانسته که در
آنچه وظایف خدمات باشد ، دقیقه ای مهمل نگردد . و حضرات سادات
فرمودند که ما این دولت عظمی را از فتوحات کبری دانسته ، از میان
جان و روان در خدمت و ملازمت ایشان ، حسب القدرت و الامکان ، کوشیدن
تفسیر نخواهد بود . و جهة توطن ایشان در ولایت آمل جائی لایق تعیین
فرمودند . و تائبان و موافقان آن دولت را در حوالی و نواحی ایشان جای
دادند . و از جمله تائبان و موافقان مشهور حضرت امامت قبایی ، یکی
سالوک مرد اویج بود که در اوایل دست ارادت به فترک دولت ایشان زده بود .
اما در اواخر از خبث طبیعت خود ، از جمله مردودان و مخدولان گشت ،
چنانچه قصه او در محل مذکور خواهد شد . و دیگر محمد تاج الدین برفجانی^۱
و طالش دیلمانی و قائب کاوس و خدادادویه و هندیو باجا و داگی کوجاینی^(۲)
و چاشا کیای تجنی و اسمعیل داخلی و سایر نواب که قریب صد نفر بودند .

فصل چهارم

از باب دوم

در معاودت فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن به ولایت
تنکابن به قریه گرمه رود سختر که در آن زمان تخت حاکم تنکابن
آنجا بود .

حضرت سیادت شعاری با اولاد و اخوان و تائبان خود مشورت فرمود ، و تاج الدین محمد را به نزد سیدرکاجزن کیای حسنی که آن زمان حاکم ولایت تنکابن و سختسر او بود ، فرستادند که فیما بین نسبت سیادت می باشد و موافقت مذهب هم دخلی تمام دارد و مردم مازندران امامی مذهب اند و اکنون اکثر ایشان در لباس فقر و درویشی اند و تائبان ما را نسبت با ایشان حالی دیگر است . اگر در ولایت شما ، تائبان ما را جا تعیین فرمایند تا به اتفاق بد آنجا نقل رود منت خواهد بود .

چون تاج الدین محمد مذکور به تنکابن رسید و ادای رسالت کرد ، سیدرکاجزن کیا ، مقدم او را به انواع اعزاز تلقی نمود و فرمود که جا از آن شما است و ما برادران یکدیگریم ، خوش باشد ، تشریف فرمائید اهلاً و سهلاً^۱ و مرحبا . بیت :

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
و همانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند .

چون محمد تاج الدین^۱ معاودت نمود ، صورت حال را با حضرت سید قوام الدین مشورت نمودند . سیادت و سعادت آثاری صلاح دانسته ، اجازت فرمودند ، و فرمودند که هر چند مفارقت صوری موجب ملال است ، اما چون صلاح دولت شما در آن است که قرب جوار به وطن مالوف باشد همچنان به تقدیم رسانید که هر جاهستید و می باشید . مصراع :

مارا به تو اتصال روحانی هست .

و به دعا و فاتحه امداد خواهد رفت و اگر آنجا بودن موجب تفرقه خاطر گردد ، [به] تحقیق که این ولایت از آن شما است ، بلا تکلف و حجاب باز تشریف باید فرمود ، تا

چون همای سعادت از آشیان دولت ، جناح اقبال برگشاید ، به کامرانی و شادکامی به مراد احباء دولت ، باز به اوطان سعادت آستان توجه فرمایند . چون این معنی را سیادت پناهی قوامی نیز صلاح دانستند ، متوجه تنکابن گشتند . و مدت ششماه چون آنجا اقامت کردند ، به امیره نوپاشا بن امیره محمد رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده ، به گرمه رود اقامت دارند .

فصل پنجم

از باب دوم

در ایلغار نمودن امیره نوپاشا بن امیره محمد ناصرود از رانکو به صوب گرمه رود ، جهت دفع سادات و چگونگی حالانی که در آن باب واقع گشت .

امیره شرف الدوله ، همچنانکه ذکر رفت ، سلطنت لاهجان را به فرزند خود - امیره جهان - مفوض داشته ، به عزم زیارت کعبه مبارکه تبریز رفت و آنجا بیمار شد و معاودت نمود و به لاهجان چون آوردند وفات یافت . و برادرش - امیره محمد - که حاکم رانکو بود ، حکومت خود را به فرزند خود - امیره نوپاشا - مسلم داشته ، به رضا و ارادت خود به قریه چهارده به سرائی که حالا به سرای سیانو پاشا محمد مشهور است ، توطن نموده و امیره نوپاشا به ایالت و حکومت پدر خود مشغول گشت . چون معلوم کرد که سادات از مازندران معاودت نموده ، به تنکابن تشریف فرمودند [و] به قریه گرمه رود سختسر تشریف دارند ، مشورت به آن قرار گرفت که برایشان بتازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد . وقضا خود به زبان حال می گفت که ، مصراع :

بیرون ز کفایت تو کاریست مرا

و بیچاره از آن غافل بود که چون خالق اشیاء به حکم قَعَزْ مِنْ قَشَاءِ ارادت اعزاز یکی و اذلال دیگری نماید، تدبیر بنده ضعیف را در جنب تقدیر الهی عزشأنه و قعی نخواهد ماند .

غرض که تائبان حضرت توفیق شعاری از آن روز که به گرمه رود تشریف فرمودند ، همیشه در تفحص و تجسس امیره نوپاشا بودند که او در چه فکرست . چون امیره نوپاشا را خیالی که درس داشت و سودای خامی که در دیگ هوس می پخت بر آن داشت که لشکر جمع کند و برایشان شبیخون برد ، مردم صاحب وقوف ، آن مشورت را به سمنع اشرف سیادت قبایی رسانیدند . چندان صبر فرمودند که امیره نوپاشا از رانکو سوار شد سید اید ، مردم صاحب وقوف را در پیش داشته ، از راه کوه پایه ها ، متوجه رانکو شدند و به قریه چهارده هجوم نموده ، امیره محمد را به قتل آوردند و تالان و تاراج کرده ، سالم و غانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند ، عود نمودند . چون امیره نوپاشا به حوالی سختسر رسید ، صورت حال را بدو رسانیدند . منکوب و مخدول و پراکنده حال بازگشت . چون به رانکو آمد ، پدر را کشته و خان و مان را تاراج و تالان کرده یافت .

سید اعظم ، چون با فتح و نصرت به گرمه رود رسید ، نزد رکابزن کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد. اگر اکنون نیز بر همان عهد و قرارید، فبها و اگر مصلحت نوعی دیگر می باشد ، بلا حجاب و تکلف اعلام باید کرد ، تا فکر کار کرده شود . سید رکابزن کیا فرمود که من بر همان عهدم که با شما کرده بودم و از آن تجاوز نخواهد رفت . چون از سید رکابزن کیا جواب شافی شنیدند ، توقف فرمودند و مترصد نصرت و فرصت الهی عزاسمه بودند .

امیره نوپاشا نزد پسر عم خود - امیره جهان - به لاهجان فرستاد

که این کار سرسری نیست و روزه روز آثار دولت سادات تضاعف می پذیرد. و سید رکابزن کیا در امداد و اسعاده ایشان می کوشد. امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع و لواحق یرق کرده، به مدد امیره نوپاشا روانه فرمود. چون لشکر جمع گشتند، متوجه گرمه رود شدند. چون سید رکابزن کیا دانست که [تاب] مقاتله و مجادله نیست، حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که با وجود این چنین ازدحام، شما را اینجا بدین متعذر است و خوف آن است که شرمندگی واقع شود. حضرت سه نیز از گرمه رود به صوب مازندران رجوع فرمود. و سید رکابزن کیا با سه نوپاشا بنیاد صلح نهاد و منازعت را به مصالحت انجام کردند و امیره نوپاشا معاودت نموده، لشکر را رخصت انفراق فرمود.

فصل ششم

از باب دوم

در ذکر توجه حضرت سید امامت شعاری، به صوب مازندران، کربت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط و چگونگی حالانی که در آن زمان واقع شد.

چون حضرت سید علی کیا از تنکابن متوجه مازندران گشت و نزد سیادت آثاری، تقوی شعاری، قوامی، صورت حال را انبانمود سید هدایت شعاری، مقدم سید امامت پناهی را به اعزاز مالا کلام تلقی نموده، به جایی لایق فرود آوردند و مراسم ضیافت و خدمت به ابلخ و جوه به تقدیم رسانیدند و تسلی بسیار دادند که البته آنچه مطلوب است، عن قریب درحوزه حصول خواهد شد. خاطر مبارک را باید جمع گردانید که چیزها موقوف و قستست. حضرت امامت پناهی نیز دست توکل به دامن صبر زده، مترقب عنایت الهی بود تا از ممکن غیب چه نوع به ظهور می رسد. و امیره نوپاشا

چون با سید رکابزن کیا رفع کدورت کرده بود و با امیره جهان اندکی خراشش خاطر در میان بود و از امیره جهان خوف داشت ، رفع کدورت و حجاب را چند پاره از ولایت رانکو به امیره جهان داد و صلح کرد . اما در باطن عداوت برجا بود . بنا بر آن تا استحکام مصالحه با سید رکابزن کیا نماید به رسم طوف و شکار تا سرحد سختسر رفت و از آن طرف سید رکابزن کیا را بطلبید و با هم ملاقات کردند و بعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره جهان هر چند پسر عم من است ، اما با من به نظر عداوتست ، در فکر دفع او می باشم . و این مهم بی اهتمام سیادت مآبی میسر نیست .

رکابزن کیا گفت که عهدی با آن حضرت ، مخلص را در میانست ، یقین که هر چه صلاح دولت آید مقرون در آن باشد از آن تخلف و تجاوز نخواهد رفت ، و هر چه اشارت باشد ، مطیع و منقادم . چون سخن را اصفا فرمود ، قرار بدان داد که هر گاه که صلاح وقت باشد ، سید رکابزن کیا را طلب نماید تا به اتفاق به دفع امیره جهان مشغول گردند . چون فیما بین بر موجب مذکور قرار رفت ، هر یک به مقرر حکومت خود عود نمودند .

در آن اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد و چون

خواهر امیره جهان در حباله زوجیت امیره نوپاشا بود و آن مخدره عصمت

پناهی را قی قی طاوس نام بوده است ، امیره جهان والدۀ خود را که زن

مادر^۱ امیره نوپاشا بود بفرستاد تا امیره نوپاشا را تسلی داده ، با منکوحه

او در لاهجان ، جهت عروسی و سور و سرور که بنیاد نهاده بودند ، ببرد .

چون آن عورت به رانکو آمد و دختر و داماد را بدید و سخنان محبت آمیز

مودت انگیز بنیاد نهاد و با حسن عبارت به داماد میثوم برگشته بخت خود

۱- زن مادر به سکون نون ، ترکیبی گیلکی و به معنی مادرزن است .

رسانید ، امیره نوپاشا گفت که اندك سخن در میان من و امیره جهان واقع است تا آن معنی بکلی به موثیق و عهدود مرتفع نگردد ، مرا به لاهجان آمدن تعذر تمام دارد . و جاسید رکاجزن کیسای تنکابنی مرا طریقهٔ مصالحه و معاهده در میان است ، به طلب او بفرستم تا او نیز بیاید و به اتفاق به ملاط رویم و شما هم کرم فرموده به طلب امیره جهان بفرستید تا او نیز به سعادت به ملاط تشریف فرمایند تا آنجا با هم ملاقات کرده ، بوسیلهٔ سید رکاجزن کیسا ، تجدید عهد و میثاق فیما بین موکد گردد . بعد از آن به اتفاق به لاهجان رویم تا دوستان شاد و دشمنان کور گردند .

آن ضعیفهٔ بیچاره به سخنان امیره نوپاشا اعتماد نمود ، نزد فرزند خود امیره جهان بفرستاد که صلاح در آن می بینم که به سعادت تا ملاط تشریف ارزانی فرمائی که امیره نوپاشا چنین و چنین می گوید و صلاح دین و دولت شما در مصالحه و رفع کدورتست .

امیره جهان چون سخن والدهٔ خود را استماع فرمود ، روز موعود کرد و فرستاد که امیره نوپاشا نیز به فلان روز به ملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود . چون امیره نوپاشا دانست که امیره جهان بلامحابا می آید به عجاله به طلب سید رکاجزن کیسا بفرستاد تا سید رکاجزن کیسا با معدودی چند به تعجیل تمام به رانکو آید و فرزند خود را نیز همراه بیاورد و قرار خود کرده بودند که مهمات را چگونه انجام کنند .

الغرض که امیره جهان به روز موعود به ملاط تشریف فرمود و نوپاشا با رکاجزن کیسای غدار هم سوار شده و مکر و حیل را شعار و دثار خود ساخته ، متوجه گشتند . و از مضمون و لایحیق المتمر السییء الایاهیه بی خبر بوده ، متوجه ملاط گشتند . چون به نزدیکی ملاط به قریه پربشکوه رسیدند ،

جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند ، بازداشته ، گفتند که يك زمان صبر کرده ، شما هم به ما برسید و بامعذور چند به ملاطرفتند . چون بدانجا رسیدند ، امیره جهان خود آمده بود و فرود آمده ، نشسته ، انتظار می کشید . چون دید که ایشان رسیدند ، برخاست و اعزاز نمود . و ایشان هم پیاده گشته ، به دستور گیلان تملق کنان قدم می نهادند . چون به هم نزدیک شدند ، رکابزن کیا به نوپاشا گفت « کار از آن شماست . » نوپاشا گفت « نه از آن شماست . » گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل بر آن می کرد که مصالحه^۱ و معافه ای که با او خواهند کرد با همدیگر تکلف می کنند . رکابزن کیا زویننی در دست داشت ، برچشم امیره جهان زد ، چنانچه از قفا بدر آمد . امیره جهان بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد . نوکران امیره مقتول غوغا کردند . فی الحال ، لشکر امیره نوپاشا بر موجبی که وعده کرده بودند ، در رسیدند . نایره قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره جهان به قتل آمدند . و امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او بود امیره محمد بن جلال الدین نام بایجن و بتول (؟) که از اعیان لاهجان مبارک بودند ، به هزیمت فرار نموده ، خود را به لاهجان رسانیدند . و امیره نوپاشا و رکابزن کیا معاودت نموده ، به رانکو آمدند . در راه مادر امیره جهان را دیدند که سوار شده می آمد ، به اعتماد آنکه داماد با فرزند او مصالحه کرده اند و امیره جهان به لاهجان رفته باشد . خود قضیه برعکس آن سمت سnoch یافت . نوپاشای غدار بدبخت فرمود تا آن عورت را از اسب فرود آوردند و به حلق آویختند . و نوپاشا را غلامی بود پولاد نام ، مقرر کرد که چون او به سرای رانکو درون رود ، غلام همراه او باشد و منکوحه^۲ او

را که همشیره امیره جهان بود ، به قتل آرد . چون به رانکو رسید ، به درون سرای خود رفت . غلام در عقب می رفت . عورت چون شوهر را دید که می آید برخاست و احترام می نمود . امیره نوپاشا گفت «طاوس! برادر و مادرت را کشتم . این زمان نوبت تو است» عورت گفت «برادر من برادر و عمو پسر^۱ تو بود . هرچه کردی با خود کردی و بازوی راست خود را شکستی . اما خون عورات مبارک نمی باشد.» و گریه آغاز کرد [و] به دامن شوهر در آویخت . نوپاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد که بیرون رود . از خون آن مظلومه در گذشت . و وقایع این حالات در سنه ست و ستین و سبعماهه بود^۲ .

فصل هفتم

از باب دوم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را و به مدد امیره نوپاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد . چون قصه امیره جهان به نوعی که مسطورا گشت ، انجام یافت و فرزندان امیره مقتول با سپهسالار محمد بن قاجالدین در لاهجان اقامت داشتند ، امیره نوپاشا را داعیه دفع ایشان شد و به تسخیر لاهجان عزم مصمم کرد . و سید رکابزن کیا را جهت لشکر تنکابن به تعجیل بفرستاد . چون لشکر تنکابن بر رسید ، امیره نوپاشا سوار شد و لشکر رانکو و تنکابن به یکجا جمع شده ، متوجه تسخیر لاهجان شدند . و تخت لاهجان در آن زمان چقل بود . چون خبر توجه ایشان به جلالالدین محمد اسپهسالار رسید ، امیره محمد و امیره چهلووان که فرزندان امیره جهان مرحوم بودند ، بر داشته ، بخرارود ، به خانه کیشا رچاشای کوشیج برد و بدو ملتجی گشت . و ایشان را آنجا گذاشته ،

۱- عمو پسر ترکیب گیلکی و به معنی پسر عموست . ۲- در اصل : ست و سبعین و سبعماهه .

نزد امیره انوز کهدمی رفت و گفت « فرزندان امیره جهان التجا به شما آورده اند و چون مظلومند، توقع مدد دارند.» و امیره نوپاشا بی ضرب تیر و شمشیر به چفل در آمد و بر تخت بنشست . و رکابزن کیا را به شهر لاهجان فرود آورد . و امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده ، ملتمس جلال الدین محمد را مبذول داشت . و لشکر کهدم را جمع ساخت و نزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه بر آن است که با فرزندان امیره جهان به خونخواه پدر ایشان به صوب لاهجان توجه رود . رای شما در این باب چیست ؟ مجموع گفتند «این مهم بر جمیع ما واجب و لازم است و مال و منال و سر و جان ما فدای فرزندان امیره جهان مرحومست .» مصرع :

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان بر خونخواه پادشاه خود مجذ و ساعی اند ، به فومن نزد امیره دباج اسحقی بفرستاد و مدد طلبید . امیره مشارالیه نیز مدد بفرستاد . امیره انوز سوار شد و به کنار سفید رود مقابل حکومت کیسم نزول فرمود . چون اعیان و ارکان دولت لاهجان از توجه امیره انوز معلوم کردند ، اتفاق نموده ، هنگام صبحگاهی به رکابزن کیا هجوم کردند . چون سید مشار الیه واقف گشت ، بگریخت . مردم لاهجان از حمیت تمام و شوکت مالا کلام با رؤسا و کلانتران ، شعر :

آنکه از صاعقه تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجه شیران شکاری چنگال
در عقب دوآیندند و بر در مسجد اسپه شوران ، بدو رسیدند و به ضرب
تیر و شمشیر از اسب فرود آورده ، به قتل آوردند و ریسمان در هر دو پای او
بسته ، در میان بازار لاهجان تا پرد سر کشیده ، بردند و آنجا آویختند . چون
خبر به امیره نوپاشا رسید بگریخت و به گوله رودبار رفت و از آنجا به قریه
تومه شل نزول نمود و چون آنجا هم محل اقامت نبود ، خسود را به دامن

اهتکوه^۱ رسانید و به انهزام تمام و خزیت مالا کلام به رانکو رفت . جلال الدین محمد سپه سالار ، فرزندان امیره جهبان را به لاهجان در آورد و بر تخت مروئی ایشان بنشانند . و نزد امیره انوز کسی را به عنذر خواهی بسیار بفرستاد که چون این چنین فتح به یمن همت شما واقع گشت ، بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست . به سعادت معاودت فرماید که آنچه وظایف خدمتست ، به تقدیم رسانیده می آید . امیره انوز طبل نشاط فرو کوفت و به کوهدم معاودت نمود . امیره نوپاشا چون به رانکو رسید ، فرزند رکابزن کیا را به رانکو باز داشته بود . عزای پدر بگفت و تسلی داد و مردم همراه گردانید و به تنکابن بفرستاد و حکومت آن مملکت را بدو مفوض فرمود . و در آن زمان که سید رکابزن کیا در گرمه رود سختسر نشسته بود ، فرزند او در موضعی که اکنون تخت حکام و سادات تنکابن است ، اقامت داشت . باز فرزند او به مقر سلطنت خود رفت و آنجا به ریاست و حکومت مشغول گشت . و این سید رکابزن کیا از تیره هدایت پناه ، عرفان دستگاه ، امامت قباب ، عدالت انتساب ، کیا ابوالحسین المشهور به مؤید بالله^۲ قدس سره که مردم آن ولایت و بعضی از رستم دار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است ، بود . بعد از مدت چند سال و انقلابات روزگار و دوران ناپایدار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد . و فرزندان سید هدایت شعار به قریه ای از قرای تنکابن که مشهور است به شرابه کلایه توطن داشتند . از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته ، باز خروج

۱ - اهتکوه = اتاکوه = عطاکوه امروزی ، قله ایست منفرد در جنوب شرقی شهر لاهجان . ۲ - برای اطلاع بیشتری از احوال المؤید بالله عضدالدوله ابوالحسین و برادرش الناطق بالحق ابوطالب یحیی پسران حسین بن هارون به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحات ۹۸-۱۰۲ نگاه کنید .

کرده بود و مملکت تنکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیرود و هزار ، به تصرف و ایالت خود در آورده و به حکومت و سلطنت مشغول می بود . تا از تقدیر عزیز حکیم به حکم قُوْتِي الْمَلِكِ مَنْ قَسَاءُ در سنه تسع و ستین و سبعمائه ، صورت مذکور سمت صدور یافت . و فرزندش که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت به ریاست بنشست و ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ .

فصل هشتم

از باب دوم

در خواب دیدن سید علی کیا در نماز ندران و طلب نمودن سید قوام الدین

او را و مؤذنه حکومت گیلان رسانیدن .

در آن اثنا حضرت امامت پناهی ، شبی به خواب دید که چهار دست باز ، به نزد او آورده اند . یکی را خود به دست گرفت و سه دیگر را به برادران قسمت نمود . چون روز شد ، شخصی آمد که شما را سیادت قبایی ، قوامی ، می طلبد . سید اچد سوار شد ، به صحبت سید مذکور مشرف گشت . سید قوام الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا و رکاچزن کیا به لاهجان معلوم شما شده باشد ! فرمودند که « آری » . حضرت سید اچد رکاچزن کیا را به قتل آورده اند و امیره نوپاشا به انهزام تمام به رانکو آمده است و فرزند سید رکاچزن کیا را به تنکابن فرستاد . اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می افتد . حکومت گیلان بر شما و اولادت مبارک باد . در یرق خود باش تا من نیز بسه فرزندان بگویم تا لشکر یرق کرده ، به خدمت شما همراه سازند .

سید امامت قباب اجابت فرموده ، به وثاق خود آمد و با برادران

و تائبان خود صورت حال را رسانید و به یرق مشغول گشت . سید قوام الدین

نیز نزد فرزندان سعادت‌مند خود به ساری و آمل بفرستاد و گفت که چون جناب سیادت و امامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت‌اند و به انواع، موافقت و مرافقت فیما بین واقع شد، اکنون بر ذمت شما است که آنچه دست دهد در امداد و اسعاد کوشش نمائید که اکنون وقت است و ایشان در یرق رفتن‌اند و فرمود که، بیت:

چو کسی در آید از پا و تو دستگاه داری

گرت آدمینی هست دل او نگاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری^۱ و سید اکرم افخم سید رضی الدین آملی نور قبرهما بر موجب صلاح دید پدر خود از اسب و سلاح و ما یحتاج محاربه [و] جهانگیری و خرجی راه جمع کرده، به حضرت سید امامت پناه ارسال داشتند و عذر بسیار بخواستند و یک‌هزار مرد مکمل، بیت:

همه بهرام طبع و کیوان هوش همه فولاد ترک آهن پوش
یرق نموده، از آن جمله سیصد نفر از ارباب زاده‌های معتبر آمل و ساری که پدر ایشان از جمله مهاجر و انصار سید قوام الدین بودند و در جمیع امور معتمد، با طبل و علم، به عظمت تمام همراه ایشان ساختند و متابعت فرموده فاتحه خواندند و معاودت مشایعت کردند.

چون سید امامت پناه به سرحد تنکابن [رسید]، با ساداتی که آنجا بودند با تمامی لشکر خود به محاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکوه رودسر که سرحد رستم‌دار و تنکابن است، حرب عظیم واقع شد. و سید هادی کیا را به ضرب شمشیر از اسب فرود آوردند و مجروح ساختند و سالوک مرداوینج را نیزه زده از اسب انداختند و دستگیر کردند. قائب شاه‌ملک را به زخم

نیزه مجروح گردانیدند و دستگیر کردند . اما سید پای ثبات را از جاده دولت منحرف ساخت و از جای خود يك قدم واپس نهاد و مردم مازندران بسیاری مجروح گشتند و [نفری] چند به قتل آمدند . اما آنچه موجب شجاعت و جلالت بود به تقدیم رسانیدند و محاربه را قایم ساختند . چون شب در آمد ، فرود آمدند و فرزند رکابزن کیا نیز به مقابله ایشان فرود آمد^۱ . يك هفته همچنان دو لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند . اما هر روز مردم تنکابن جوق جوق و فوج فوج می آمدند و بیعت می کردند و به توفیق ربانی جل ثناؤه ، سید ناصر کیا که یکی از سادات عظام تنکابن بود ، به خدمت رسیده ، بیعت کرد . و کاکو اردشیر نامی که از جمله کاکوان بزرگ تنکابن بود با قبایل خود به زمین بوس مشرف گشت و بیعت نمود و توبه و انابت کرد و کمر انقیاد و اطاعت بر میان بست . چون فرزند رکابزن کیا چنان دید ، دانست که کار از دست رفت و با تقدیر الهی عز شأنه تدبیر انسانی موافق نیست . و روز به روز آفتاب سعادت سید اید را روشن تر می دید و ماه دولت خود را در عین محاق و خسوف ملاحظه می کرد . فلذا فرار نمود . در آن ایام به موضعی که مشهور است به گرزمان سر ، حصنی بود حصین ، در آن قلعه کوتوالی معتمد را باز گذاشت و چند نفر از نوکران نیک خود را به جهت محافظت آن قلعه باز داشت . و خود به گرجیان نزد امیران آنجا رفت . و چون روزی چند آنجا اقامت نمود ، حضرت سید امامت شعار با لشکر جرار غیر فرار به پای قلعه مذکور آمد و به محاصره مشغول گشت و دوسه نوبت حربی عظیم واقع گشت و نفری چند از لشکر مازندران فوت شدند و برادر سید اعظم سید حسن کیا را در آن محاربه به قتل آوردند . اما

به عون عنایت الهی ، قلعه را فتح نمودند و خود به قلعه رفته اقامت نمودند .
و فرزند رکابزن کیا چون چنان دید ، به نزد امیره نوپاشا به رانکو رفت
و صورت حال معروض داشت . امیره نوپاشا لشکر جمع کرده ، متوجه
قلعه گرزمان سر شد .

و در این اثناء حضرت سید نامه ای نزد سیادت قبایی قوامی و فرزندان
سعادت مند او نوشت و صورت فتح را باز نمود و نزد کیا اسمعیل هزار اسپ هم
نامه ای بنا بر حسن اخلاص و فتوحی که دست داد ، نوشته بفرستاد و سلسله
محبت و صداقت را تحریک فرمود . چون امیره نوپاشا با لشکر خود به
پای قلعه رسید [سید علی کیا از این واقعه مطلع گشت] و جمعی از موافقان
و تائبان خود را بدان قلعه باز گذاشت و برادر شجاعت آثار ، سیادت دثار ،
سیدهای کیا را بر آن قلعه باز داشت ، و خود با معدودی چند از لشکر
مازندان که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمد و پنهان از راه بی راه به
ولایت شکور درآمد و [از] آنجا به رانکو آمد و خانه و جایگاه امیره نوپاشا
را آتش زد و بسوخت [و] آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم رسانید .
چون امیره نوپاشا را از آن قصه معلوم کردند ، باز گشت و به
دفع سید عجاله ورزید . چون او به رانکو رسید ، سید خود معاودت کرد
[و] از راهی که آمده بود ، باز به قلعه مذکوره رفت و اقامت نمود و ولایت
تنکابن را به تحت تصرف در آورد و دوست کام در آن مقام ساکن شد . شعر :

تیر او هر جا که پی زد آمدش نصرت ز پی

تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر

از بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت

گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوامیر مندرج فرمودند و نزد

سید قوام الدین بر حسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال صلاح چیست و چه باید کرد؟

حضرت سید اید در جواب نوشتند که چون برادر شما سید هادی کیا در جنگ اول آنچه موجب مردانگی بود به تقدیم رسانید و حسن اعتقاد نمود و باز به قلعه گرزمان سر اقامت نمود، آنچه وظایف یک جهتی بود، به تقدیم رسانید و امید بر آن است که روزبه روز و ساعت به ساعت فتوح سوی یمین و سعود بر یسار تمامی ممالک گیلان به قبضه اقتدار آن حضرت در آید. اگر از کمال همم عالیه، تنکابن را با توابع و لواحق که تعلق به فرزند رکابزن کیا داشت، بدو بخشند، یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود.

چون سید تقوی آثاری نامه نامی را بر خواند، بر حسب صلاح دید، تنکابن را با ولایت شیروود و هزار به برادر سعادت آئین خود - سید هادی کیا - بخشید و اهالی آن ملک را جهت او بیعت بستاند و با او قرار کرد که غیر از تنکابن جای دیگر را که مستخلص گردانند، چیزی دیگر توقع ننماید و توکل به توفیق الهی کرده، عنان عزیمت سعادت آئین را به دفع امیره نوپاشا [توجه نمود. امیره نوپاشا] نیز با فرزند سید رکابزن کیا لشکر جمع کرده، به مقابله و مدافعه اقدام نمود. چون دولشکر به هم رسیدند، محاربه ای عظیم در میان آمد و سید ناصر کیا که از سادات تنکابن اول بیعت او کرده بود و در اواخر که او را بعد از فتح کوچسغان بیه پس به ایالت آن بقعه منصوب ساخته بودند، به سید ناصر کیا کوچسغانی شهرت داشت، در آن حرب داد مردی داد و جمعی از نوکران امیره نوپاشا را به ضرب شمشیر به خاک تیره انداخت و بر مصداق آیه کریمه **إِنْ جُنْدُنَا لَهِمْ**

الْمَنْصُورُونَ^۱ لشکر نصرت شعار ، منصور و مظفر گشتند و امیره نوپاشا به انهزام تمام و انخجال مالا کلام فرار نمود و به رانکو آمد . شعر :

جهان مسخر فرمانش شد بحمدالله چو تیغش از سردشمن بر آورد دمار
در آن زمانه که برقی وزد از شمشیرش نماند از شب ظلمت درو دگر آثار

چون اهالی ملک رانکو چنان دیدند و دانستند که آثار دولت سید اید هر لحظه در ترقی و تزاید است و اطوار نکبت امرای ناصروود هر زمان در عین نقصان و وبال می باشد و این معنی را از برکت زهد و تقوی و دین و دیانت و امامت^۲ و عدالت سادات و شومی فسق و فجور و طغیان و عصیان امیران بد پیمان می دانستند . به اعتقاد صادق راسخ جازم ، فوج فوج و گروه گروه ، پنهان و آشکار می آمدند و به زمین بوس مشرف گشته ، با حضرت سیادت قبایی بیعت می کردند و دست ارادت به دامن توبه و انابت زده ، از حضرت تعالی شأنه به وسیله آن استدعای عفو زلات و خطیبات خود می کردند و از تیه ضلالت به صحرای هدایت واصل می گشتند . و در آن هنگام چون امیره نوپاشا بن امیره سالوک کو چسفاخی که ایشان را اسمعیل و دمی خوانند بر امرای ناصروود فرصت یافته بود ، با لشکر گران به پاشیجا آمد و مسخر گردانید . و امیره نوپاشا را با فرزندان امیره جهان مرحوم هم خون در میان بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر^۴ امیره نوپاشا بود و بعد از قتل امیره جهان هم چنانکه ذکر رفت ، آن عورت بی گناه را نوپاشا مذکور ، به قتل آورده بود ، خواهر امیره نوپاشا بن سالوک اسمعیل و دمی بوده است ، تدبیر دیگر نداشت ، فلهدا قدم در جاده مصلحه نهاد .

۱- مؤلف دو آیه قرآن کریم را از سوره الصافات که بدین ترتیب اند انهم لهم المنصورون ۱۷۲ وان جندنا لهم الغالبون ۱۷۳ را درهم ریخته و به شکل بالا در آورده است . ۲- شاید : برقی زند . ۳- شاید : امانت . ۴- زن مادر ترکیب گیلکی است و به معنی مادر زن است .

فصل نهم

در ذکر بنیاد صلح امیره نوپاشا با حضرت امامت پناهی و وقایع
حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت

چون امیره نوپاشا را از قوت و شوکت خود یأس کلی به حاصل
آمد ، دست ارادت در دامن استغاثت زده ، معتمدی را به التماس تمام نزد
حضرت سعادت انما بفرستاد و توقع مصالحه نمود . بر موجهی که تنکابن
از آن امامت شعاری باشد و فرزند رکابزن میا را از نزد خود برانم ، اما
شمارا معاونت نمائید تا به اتفاق به دفع فرزندان امیره جهان بکشیم . و امیره
نوپاشا کوچسنفاسی که به پاشیجا آمده است برانیم و با دوستان همدیگر
دوستی به تقدیم رسانیده ، دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه و
آشوب گردد .

حضرت توفیق آثاری علما و فقهای تنکابن را جمع کرد و سخن
را با ایشان گفت و شنید نمود . و چند نفری را با قائب کاوس همراه
کرد [و] نزد امیره نوپاشا مصحوب قاصدی او را روانه ساخت . مضمون
حکایت و پیغام آنکه اگر امیره سر صلح دارد باید که توبه کند و باز گرد
معاصی نگردهد و خمر نخورد و با خلائق ظلم نکند و به عدل بکوشد و از
جاده شریعت غراء تجاوز نکند و امر معروف و نهی منکر را بر خود و
متابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم . و از آن
از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا و تبرا از اصول دین حنیف است . و
اگر از این عهد برگردد قائب کاوس و کیل مکرری دوری ارباشد که به هر
لفظ و عبارت که خواهد عزل کردن معزول نگردد که منکوحه او را که
طاوس نام است و بنت امیره شرف الدوله بن امیره دهلوان می باشد طلاق
خلعی بدهد و از حباله زوجیه خارج گرداند و جماعت فقها که همراه اند بر آن

زنگ کاوس
سای

وکالت گواه باشند. و اگر چنین عهد نکند و بر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست و تیرای با او و دوستان او واجب می باشد. چون قائب کاوس به اتفاق فقهای تنکابن، مصحوب ایلچی او به رانکو آمد و پیغام به امیره نوپاشا رسانید، امیره مذکور بدین معنی رضا داد و همچنان عهد کرد و سوگند خورد و قائب کاوس را وکیل خود گردانید، به شرطی که اشارت رفته بود و بر وکالت قائب کاوس اقرار کرد و شهود بر آن واقف گشتند و معاودت نمودند و صورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند. چون عهد و میثاق بینهما محکم و مستحکم گشت، سیادت و امامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره نوپاشا گشتند و به رانکو باهم ملاقات کردند و متوجه لاهجان شدند و امیره نوپاشا مقدم لشکر گشت [و] سیادت مآبی در عقب او با لشکر نصرت آئین، بیت:

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نعره زن و همچو کوه تیغ گذار^۱
 روان گشت. امیره نوپاشا به ملاط فرود آمد و سید به خرشتم تشریف فرمود.

چون خبر مصالحة امیره نوپاشا با سادات به سمع امرای بیه پس رسید، امیره دجاج بن علاءالدین اسحقى و امیره محمد قاسپی رشتی و امیره اشوز کوهدمی و امیره شفتی هر يك مکتوبی نوشته و چند تار موی ریش خود را کنده در میان نهادند و نزد امیره نوپاشا فرستادند. مضمونش آنکه اگر تو دیوانه شدی قصه ای دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته، خان و مان به تالان داده باشند و تنکابن مسخر فرمان

ایشان گشته باشد و سادات مازندران که هم خروج کرده ، مملکت مازندران را به تصرف خود در آورده اند ، به مدد و معاونت ایشان مشغول باشند ، تو با ایشان صلح کنی و به دفع بنی اعمام خود قیام نمائی؟ مگر مضمون آیه کریمه *يُخْرِجُونَ بِيُوقْتِهِمْ بِيَايَدِهِمْ وَأَيُّدِي الْمَوْتَمِينِ* را ندانسته ای؟ هیچ می دانی که آنچه می کنی چیست؟ تو خانه خود را خراب و خانه ما را هم خراب خواهی کرد! بیت:

بنیاد کرده ای که کنی خان و مان خراب!

ای خان و مان خراب چه بنیاد کرده ای!

امیره نوپاشا چون مکاتیب را مطالعه کرده ، با نوکران خود مشورت نمود که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد؟ مجموع گفتند که آنچه حکام بیه پس نوشته اند ، صادق است و در آن سخنی نیست . اکنون تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت می کنی ما را از شما کرامات مطلوب است و اگر همچو ما سر حکومت داری ، آن قصه ای دیگر است . به تو اعتمادی نمی توانیم کردن و همکاران ما بدانچه کرده ایم راضی نیستند . چون مشورت قرار یافت ، شخص سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند . چون امامت قبایی سخن را بشنید ، دانست که امیره نوپاشا از عهد خود برگشته است . جواب فرمود که برو و امیره را بگو که کرامات که به خدمت نمودم مگر ندیده و نفهمیده اید؟ کرامات دگر چه باشد که از مدرسه ملاط با عصا و جبه بیرون رفتن و پدرت را کشتم و اموال و رخت به تاراج بردم و مملکت تنکابن را مسخر گردانیدم و هر جا که قدم نهادم و می نهم توفیق رفیق است و این است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم و اگر بیش از این ارادت باشد هم نموده می آید ، ان شاء الله وحده العزیز ، تا دانسته باشی . و قاصد را روانه ساخت و سوار شد و به سولش

که موطن والدهٔ مرحومهٔ ایشان بود تشریف فرمود ، از آنجا به راه املش بیرون رفته ، همه جا دامن کوه گرفته ، به تنکابن نزول اجلال فرمود . و سه ماه آنجا توقف نمودند و یرق لشکر کردند و به مازندران به طلب مدد فرستادند و از آنجا هم جمعی را به خدمت ارسال داشتند . چون امیره نوپاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد ، دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند . او نیز در یرق لشکر خود سعی کرده ، جمعی را فراهم آورد . چون لشکر ظفر پیکر متوجه تسخیر رانکو گشتند و به ناحیهٔ سیاکله رود رسیدند ، امیره نوپاشا به مقابلهٔ ایشان بیرون آمد . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربهٔ قایم گشت و دو روز متصل حرب و ضرب بود . عاقبت بر مصداق *الْإِنِّ حَزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ* لشکر نصرت شعاری بر لشکر خذلان آثاری غالب گشتند و منهزم ساختند و ایشان به انهمزام به رانکو آمدند . و امامت پناهی به مسجد مبارک گیلاکجان که از مستحدثات امام خبیر ناصر کبیر علیه الرحمة بود ، نزول فرمودند . مردم ولایت رانکو از اطراف و جوانب به اعتقاد صادق می آمدند و بیعت می کردند و از فسق و فجور و عصیان محترز و مجتنب می گشتند و در مقام اطاعت و فرمان برداری ، وظایف عبودیت به تقدیم می رسانیدند . چون يك هفته بر آن بگذشت ، امیره نوپاشا باز به مدافعه و مجادله قیام نمود و حرکت المذبوحینی کرده اما فایده ای نبود . به اندک توجه عساکر نصرت مآثر فرار نمود . و مضمون *قَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ قَشَاءُ* . بر عالمیان واضح و هویدا گشت و پرتو آفتاب جهان تاب آل هاشم به اعانت و ما تَوْفِيقِي *إِلَّا بِإِذْنِ خَاشَاك* خذلان آثار امیرهٔ نکبت شعسار را سوخته ، هباءً مثوراً گردانید . چون نوپاشا به حکم ، *مَا شَاءَ اللَّهُ كُنَّ* به رانکو آمد ، يك زمان تاب اقامت نداشت ، از آنجا به صوب شکور توجه نمود . کیسا اسمعیل او را التفتات نکرد و وعدهٔ امداد هم نداد .

و قول مرجوح آن است که امیره نوپاشا چون خبر توجه امامت پناه بشنید، خود را و منکوحه خود را به ساحل بحر رسانید و چون خواست که به کشتی رود، گیشبر^۱ او دستار او را از سر برداشت و گفت: «پیش از این با تو همراهی نمی کنم، هر جا که خواهی برو.» و زن او را به اسبی که «سفید باز» گفتند سوار ساخته تازان به رانکو آورد. و الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى.

فصل دهم

از باب دوم

در تسخیر رانکو و چگونگی حالات آن

حضرت امامت پناهی بعد از فرار امیره نوپاشا، به رانکو نزول اجلال فرمود. و آن بقعه مبارکه از قدم فتح آثارشان رشک روضه خلد برین گشت و اهالی آن ولایت از میامن عدالت آن حضرت از چاه ضلال به جاه هدایت و اقبال در حفظ و حمایت ایزد متعال آسوده و مستمال گشتند. جوق جوق و فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند و به فوز و نجاج دوجهان مفتخر و سرافراز می گشتند. و سید شریعت آئین را به فتوای علمای دین، امام و مقتدای خود دانستند. بر مقتضی نص صریح که أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. امام امت شمرده، مفترض الطاعة دانستند و نافذ الحکم شمرند. اوامر و نواهی او را سادس فرایض خمسه گفتند و به جمع بیت المال و اخذ عشور و زکات و حق الله رخصت و اجازه دادند تا به جهت عساکر جهاد شعار، به مصرف خرج فرمایند. و از شعاع آفتاب هدایت

۱- این لغت ترکیبی از گیشه+ بر است. گیشه در گیلکی به معنی عروس و

عروسک است و باید شکل دیگری از همان لغت گیشای ژاپونی باشد. احتمال دارد این واژه از راه ابریشم با عروسکهای که ژاپونیها بدین صفحات می آورده اند، آمده باشد.

جزء دوم «بر» از مصدر بردن و به معنی برنده است.

آل هاشم ، بستان سرای ممالک گیلان ، منور و روشن گشت و بساتین آن بقعه مبارکه، از رشحات حیاض عدالت خلاصه اولاد بنی آدم، مخضر و ریان گشت. و ارباب دین و اصحاب یقین به شکرانه آن، دست دعا به قبله حاجات برداشته، **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ** بر خواندند و جهت ثبات دولت و قوام مملکت فاتحه فایحه و اخلاص با اخلاص بر زبان راندند. و صورت اناجیح مبین رامنشیان بلاغت آثار فصاحت شعار ، بر صفحه بیاض سعادت آفتاب نقش کرده، نزد حضرت هدایت مآب و ولایت قباب سید قوام الدین و فرزندان دولت آئین، نور قبرهم ، ارسال داشتند . و ایشان را از آن اخبار فرح فزا ، زح زدا ، شاد کام و دوست کام گردانیدند . و طبل نشاط و شادکامی در ولایت آمل و ساری فرو کوفتند و به آورنده مژده ، هدیه ها دادند و عنوان جواب مکتوب مرغوب را بعد از ادای شکر الهی عز آسمه و تسمیه ذات اقدم اقدس باری عز آسمه نوشتند که ، بیت :

باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتیجه سحر است

و به قاصد خجسته پی داده ، روانه ساختند . و فرمود که چون این فتح مبین واقع گشت ، اگر عساکر مازندران که در رکاب همایون اند در بایست باشند ، مضایقه ای نیست . باید که بلا تکلف و حجاب چون بیگانگی مرتفع است ، به هر چه صلاح دولت در آن باشد ، بدان نوع سلوک فرمایند .

فصل یازدهم

از باب دوم

در ذکر تفویض نمودن رانکو را به حضرت سید اعظم سید مهدی کیا
نور قبره .

چون مملکت رانکو به حوزه تصرف در آمد و از امیره نوپاشا
خلاف عهد به ظهور پیوست و بر مضمون آیه کلام ربانی جل ذکره که **الَّذِينَ**

يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ الَّتِي آخَرَهُ ، سزاوار لعن و طرد و مقت گشت و از آن دیار روی پنهان کرد. حضرت امام هدی بنا بر صلهٔ رحم ، رعایت اخوت و مرحمت فرمود . مملکت رانکو را به برادر ارشد خود سیدمه‌دی کیا مسلم فرمود . منکوحهٔ امیره نوپادشا را و کیل امیرهٔ مذکور که قایب کاوس بود ، به شهادت شهود عدول ، نیت طلاق کرد . و چون ایام عدهٔ آن مخدره منقضی گشت جهت سیدمه‌دی کیا عقد شرعی کردند . والدهٔ حضرت مغفرت پناهی ، کارگیا امیر سید محمد ، طاب الله مرقده ، عورهٔ عقیقهٔ مذکوره است .

فصل دوازدهم

[از باب دوم]

در تسخیر ملك لاهجان و وقایع حالات که در آن وقت سمت صدور یافت .

چون مملکت رانکو بعون الله و حسن توفیقه مسخر فرمان شد ، به اتفاق اصحاب و اعیان و فقها و صلحا و مفتیان شرع شریف و موافقان آن دولت دین حنیف از تنگابن و رانکو ، ظفر بریمین و سعادت بریسار ، با تکبیر و تهلیل و ترویج امور دین ، متوجه تسخیر ممالک لاهجان گشتند . چون فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند ، لشکر لاهجان و توابع را جمع کرده ، به سرداری و سپه سالاری محمد بن جلال الدین^۱ اسپهسالار ، به مدافعه و محاربه بیرون آمدند . اما تاب اقامت نداشتند و به اندک محاربه منهزم گشتند و به خوارود رفتند . و محمد بن جلال الدین^۲ باز نزد امیره انوز کوهدمی به استدعا و التماس مدد و لشکر قیام نمود . چون عرض حاجات را معروض داشت ،

۱ و ۲- در صفحات قبل این مرد به نام جلال الدین محمد بن تاج الدین یا محمد

تاج الدین یا محمد بن تاج الدین شناخته شده است .

امیره اخوز گفت که حالیا صبر اولی است تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود و لشکر ما را هم مرسوم داده مهیا گردانیم و به تأنی و تدبیر در تمشیت این امر عظیم اقدام نمائیم . و اخوز در یرق لشکر خود سعی نمود و جهت مشورت این حال به رشت و فومن نزد حکام تجاسپی و اسحقی قصاد روانه کرد . و حضرت هدایت شعاری، به لاهجان نزول اقبال فرمودند و فقها و صلحا و داعیان شرع شریف و مفتیان دین حنیف ، مجموع ، مقدم شریف آن حضرت را مغتنم شمردند و بیعت کردند و امام و مقتدای خود دانستند . و مجموع بر آن قائل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زید بن علی علیه السلام که خصایل خمسه است در او موجود است . ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ مَگر فقیه یحیی بن محمد صالحی که طرف نقیض [را] گرفته ، بگذاشت و به رشت رفته ، امیره محمد تجاسپی را دید و توصل به اذیال دولت او نمود و آنجا ساکن گشت . مقدم او را امیره رشتی معزز داشت و در کنار سیارود به موضعی که اکنون به فکی کول اشتهار دارد ، جای داد . غرض که مجموع اهل ادیان روپیش گیلان ، به امامت سید ایدتد اعتراف نموده ، او را مفترض الطاعه و نافذ الحکم اهل اسلام دانستند . والحمد علی آلف نعمائه .

فصل سیزدهم

از باب دوم

در لشکر کشیدن امیره انوز به مدای فرزندان امیره جهان به مشورت امیران تجاسپی و اسحقی .

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناهی به لاهجان بگذشت ، امیره اخوز به استصواب امیره فومن ورشت ، لشکر جمع کرده ، از آب

بگذشت و به گو که آمد و به اتفاق فرزندان امیره جهان و امرای ناصرود که موافق بودند، به چفل نزول نمود. و لشکرا را به گوراب چفل به صف بازداشت. و فرزندان امیره جهان با سپه سالار و متابعان خود به وادی رودخانه چفل فرود آمدند. چون سه روز از آن بگذشت، حضرت سیدایند، با اولاد و اخوان و نوکران و تائبان کار دیده زحمت کشیده خود مشورت کرد که صلاح چیست؟ اول بر امیره انوز بتازیم و یا خود بر ناصرود شبیخون بریم. اکثر گفتند که انوز بیگانه است و گستاخانه بدین ولایت در آمد. اول براو باید تاخت و کار او را باید ساخت و خاطر از او برداخت. امامت پناهی فرمودند که ناصرود برگشته بختند و وارث ملک، اول به جواب ایشان مشغول می گردیم. مجموع گفتند که رأی رأی آن حضرت است. بر ضمیر منیر چون چنین روشن گشته باشد، خاطر فیاض یقین که جام جهان نماست. هر چه در او منطبع گشت، همان تواند بود. حضرت سبادت قبایی فرمود که. بیت:

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
 بیش توقف جایز نیست. وَ فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ از جمله مقتضیات چنین محلها است و قولی صادق است که مَنْ كَثُرَ فِتْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ از مقررات است. لشکر کوه شکوه گردون و قار را چنان مهیا باید ساخت که علی الصباح به تأییدات الهی، دمار از طایفه ناصرود و متابعان ایشان بر آریم. بر موجب فرموده، سپه سالاران عظام، عساکر منصوره را چنان مهیا ساختند که تاخیر دار شدن خصم، مجموع آماده بودند و حشر و مایه دار معین و مقرر گشته بود. بیت:

لشکری بحر موج سیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه

حضرت امامت پناه، دست مبارک به دعا برداشته، از حضرت واهب العطايا، استدعای فتح و نصرت نمود و تائبان و صالحان مجلس همایون

همه آمین گفتند و از روح مطهر مزکی معلای انبیا و اولیا علیهم السلام ، استمداد همت نمودند و به هنگام آواز خروز، ^۱ پای سیادت را در رکاب دولت استوار ساختند و توکل به عون عنایت الهی عز آسمه کرده ، متوجه دفع جمع ^۲ ناصرود گشتند . چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم چهره [نما] گشت ، بر آن برگشته بختان تاختند و به يك زمان روی زمین را از ایشان برداختند و جمع ^۳ ناصرود را با محمد جلال الدین سپه سالار ^۴ که مهمات فرزندان امیره جهان ، به استظهار او متمشی می گشت ، به قتل آوردند . اما فرزندان امیره جهان بگریختند و جان نازنین را از آن گرداب بلا، به ساحل سلامت رسانیدند . بیت :

هر که را بخت یاوری نکند کوشش و جهد رهبری نکند

و باز به خراود رفتند و سایر مردم که آنجا بودند یکی جان بدر نبرد چنانچه آب رودخانه چهل از خون کشتگان گلگون گشت . بیت :

چو او مرکب برانگیزد چو او خون عدو زیزد

ز هفت اقلیم بر خیزد ندای مَنَ عَلَیْهَا فَا نَ

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ . بیت :

هان که علی رغم بوم باز همایون ظفر

از طرف چتر شاه بال زد و پر گشاد

چون چنین فتح دست داد ، از بقیة السیف يك نفر با نیم جانی که داشت ، خود را به لشکر گاه امیره انوز انداخت و احوال بازگفت که از تقدیر حکیم علیم این چنین قصه ای دست داد . چون به سمع انوز رسید ، فرار اختیار کرده ، خواست که خود را و نوکران را هر چه زودتر از آن آتش

۱- در اصل ، خروز باراء است . ۲- ۳- در اصل، جمعی .

۴- سابقاً: جلال الدین محمد .

سوزان ، بر آب نجات رسانیده ، خلاص یابد . چون به حکم مَشَاءَ اللهُ كَانَ با تقدیر ایزدی تدبیری نبود ، مردم لاهجان در عقب تاختند و هر که را یافتند سر از تن می انداختند و به نثار نبرد آزمای خصم سوز ، تروخشک را می سوختند و سرهای بریده را با سوزن تیر برهم می دوختند و قضا به زبان حال می گفت که ، بیت :

نوکرانت به گه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
به گز نیزه ، قد خصم تو می پیمایند تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

چون انوز بر گشته روز ، به لب سفید رود رسید ، قریب یکهزار مرد از عساکر بیه پس به قتل آمده بودند . واسبی داشت که آن را «سفید باز» می گفتند و با باد صرصر برابری می کرد ، به اعتماد آنکه او را از آن ورطه بگذراند ، بر آن اسب سوار شده بود ، آن را هم به زخم تیر از پای در آوردند . و انوز پیاده به صد هزار حيله خود را به کشتی در انداخت و از آب بگذشت و جهان روشن بر او تاریک گشت و بادیده گریان این بیت می خواند که ، بیت :

خلق از ظلمات آب حیوان طلبند من می طلبم ز آب حیوان ظلمات
و خود را به کوهدم رسانید . و لشکر ظفر پیکر منصور و مظفر از کنار آب معاودت نمودند . و حضرت سیادت قبابی به تخت لاهجان نزول اجلال فرمود و الله يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ . بیت :

کسی را که یاری دهد روزگار چه پیل قوی و چه گاو نزار
چو دولت گشاید ز بازو کمند سرشیر گردون در آید به بند

مصراع : چو آید به موئی توانی کشید .

حضرت توفیق آثاری مملکت گو که و کیسم را با دو دهی که آن طرف آب واقع گشت و به اشپین و کماچال موسومند ، به برادر ارشد خود سید حسن کیا داد و جهت ضبط آن دیار ، او را بدانجا فرستاد . و ولایت پاشیجا را به

برادرزاده خود - سید ناصر کیا بن سید حسین کیای شهید مرحوم که در جنگ اقلعه گرزمان سر ، شربت شهادت چشانیده بودند ، بخشید و عظمت و جلال و شوکت و اقبال روز به روز درجه علیا و مرتبه قصوی می یافت .
 واحباء دولت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ می خواندند .

فصل چهاردهم از باب دوم

در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاہ

چون مدت يك سال از این بگذشت، مردم لشتنشاہ که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق به امیره مسعود بن امیره نوپاشا بن سائوک اسمعیل بود داشت، نزد حضرت اعلی فرستادند که امیره مسعود ظالم است و از ظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته و می پذیرد . و امیره مذکور بر مذهب اهل سنت و جماعت است و ما مردم شیعه زیدیه ایم و مخالفت مذهب در میان است و پدرش را همچنان که بنه سعادت معلوم دارند از شومی ظلم و فسق و طغیان و عصیان که آنچه می کرد نه موافق ادیان و ملل بود و نه مناسب مذهب اهل سنت و شیعت ، از قضای ربانی در سنه ثمان و ستین و سبعمائه هشتپراو صورت انهدام یافت و بر او افتاد و بقای او را به باد فنا داد و در زیر خاک تیره بماند و ندای كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌ به گوش هوش او رسید و فرزند او از آن متنبه نمی شود و نمی داند که از شومی فسق و عصیان ، چندین هزار خانواده قدیم فروافتاده است . اکنون چون عنایت الهی و توفیق حضرت سبحانی جلت قدرته برسر این ضعفا و فقرا سایه گستر شد و دولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت و عرصه ممالک روپیش گیلان از نور هدایت و آفتاب عدالت خانواده طیبین و طاهرین منور گشت، حیف باشد که این جماعت در غمام ظلام فسقه و فجره ، سرگردان و پربیشان حال باشیم . مأمول [آن] که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نفرموده ، عنان عزیمت بدین صوب معطوف

دارند تا ما بندگان کمر عبودیت و رقیبت بر میان جان بسته، سر و جان فدای آن حضرت گردانیم .

حضرت امامت پناهی ملتمس ایشان را قبول فرموده، با لشکر ظفر

پیکر، بیت:

سپاهی دلاور که روز ستیز
 ره مرگ جوید نه راه گریز
 متوجه تسخیر لشتن‌شاه گشتند و امیره مسعود مردی بود ظالم و فاسق و با امیران تجاسپی که حاکم رشت بودند، به نوعی که لایق باشد، هم سلوک نمی‌کرد . از این سبب اورا معینی و معاونی نماند . و اهالی ملك كوچسغان هم از او به‌تنگ بودند . و اسباب نکبت از هر نوع فراهم آمده بود . و چراغ دولت آل‌هاشم به روغن تائیدات الهی هر لحظه افروخته تر می‌گشت . اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئًا هَيَّا سَبَابَهُ . مسبب الاسباب از کارخانه دُوْقِي الْمَلِكِ مِنْ قَشَاءٍ وَ قَنْزِعِ الْمَلِكِ مِنْ قَشَاءٍ هر زمان نقشی بردی‌بای دولت حضرت هدایت مآبی می‌زد و لباس خذلان جهت جمعی بر گشته طالع می‌دوخت . چون مردم لشتن‌شاه بر موجب وعده خود از راه ساحل بحر متوجه کوچسغان گشتند و حضرت امامت پناهی از راه [کیسم] روی سعادت به تسخیر آن ولایت آوردند ، امیره مسعود تاب اقامت نداشت ، فرار اختیار کرد و بگریخت و رو به ساحل بحر نهاد ، تا خود را به ناحیه خمام برساند . مردم لشتن‌شاه سر راه گرفته بودند . به هم درآویختند و محاربه‌ای عظیم میان [او و] مبارزان لشتن‌شاه که هر يك در روز مصاف با شیرژیان لاف شجاعت می‌زدند و با بیر بیان در میدان مبارزت سخن از جلادت و صلابت می‌گفتند ، واقع شد، و دمار از نهاد او برآوردند . بیت :

به نیزه شدند حافظ ملك رستم
 به خنجر شدند وارث ملك حیدر
 و مملکت کوچسغان مسخر فرمان امامت پناهی گشت و به سید ناصر کیا

که قبل از این ذکر شجاعت او رفت و داماد حضرت سیادت قبایی بود ، دادند . و او مردی بود شجاع و دلاور و در روز و غا با رستم دستان لاف پهلوانی می زد ، بیت :

ز چکچاک گرز و زشفشاف تیر بر آوردی از جان دشمن نفیر
و چون والی کوچسغان گشت ، به نکاصر کیای کوچسغانی مشهور شد . و لشکر نصرت پیکر به صوب الکای خمام که از ولایت رشت است ، متوجه گشتند . و آن ولایت بی ضرب تیر و شمشیر ، در وهله اول مسخر فرمان شد . و سردار و سپهسالار خمام بگریخت و به رشت رفت . و امیره فلک الدین رشتی را از آن حال واقف گردانید . و حضرت امامت پناهی حکومت و ایالت آن ناحیه را به فرخ زاده بن جلال الدین محمد که از جمله مهاجر و انصار آن حضرت بود داد . و عساکر منصوره را با سرداران عظام و سپهسالاران گرام به صوب ننگ روان فرمودند . و سپهسالاران نیز بگریختند و به رشت رفتند و ضبط آن کار را به عهده کاکو اردشیر قنجاغنی باز گذاشت . و حضرت امامت پناه با فتح و نصرت به کوچسغان معاودت فرمود .

و این کوچسغان ولایت معمور پر نعمت و شهری به نزاهت و طراوت مشهور و معروف است و از آن سبب او را کوچه اصفهان می گفتند که یعنی کوچک اصفهان که به لفظ مردم بیه پس کوچک را کوچه می گویند . چنانچه اگر کسی را کوچک محمد یا کوچک علی نام باشد ایشان را به اصطلاح کوچه علی و کوچه محمد و مثل هذا گویند . و اکنون از کثرت استعمال کوچسغان می نامند ^۱ .

فصل پانزدهم

از باب دوم

در ذکر فرستادن امامت قبایی نزد امیره فلك الدين رشتی به جهت مصالحه و جواب امیره در آن باب .

چون نزول اجلال به کوچسغان واقع شد ، به نزد امیره فلك الدين تجاسپی کس فرستادند که اگر با ما به صلحی فبها ، طریقهٔ معاهده باید که مرعی شود و اگر سر عربده و خلاف داری ، بر جاباش که اینک به خدمت می‌رسیم . چون امیر مشارالیه حکایت بشنید ، فرمود که ننگ و خمام ولایت رشت است و تعلق به ما دارد ، می‌باید سپردن تا صلح بشود و الا صلح ممکن نیست . چون قاصد معاودت نمود و يك ماه از آن بگذشت ، امیره فلك الدين لشکر جمع کرد و به طرف خمام متوجه شد . حضرت امامت قباب نیز با عساکر ظفر پیکر ، متوجه دفع آنها گشت و در خمام جنگ واقع شد و از طرفین جمع کثیری به قتل آمدند و پیس سالوک که از جملهٔ پهلوانان تخت رشت بود ، بنفسه بر سادات حمله کرد و به سید اشجع ، سید حسن کیا که والی گو که بود ، رسید و شمشیری به خود او رسانید . سیادت مآبی نیز نیزه‌ای بر او زد . سینه‌مندی کیا به مدد برادر رسید و هم نیزه‌ای بر او زد . و در عقب ایشان امامت دستگاهی یکران توفیق را برانگیخته هم به ضرب سنان آن پهلوان را بازداشت . چون اطراف او را به نونک نیزه محکم کرده بودند ، چنانکه از جای نتوانست جنبید ، سید هادی کیای قنجا بنی در رسید و به شمشیر آبدار سرش از تن جدا کرد و به خاک تیره انداخت . امیره فلك-الدين ، چون چنان دید منهزم شد و به رشت بازرفت و زمانه به زبان حال آیهٔ نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ به گوش هوش ساکنان ملاء اعلی می‌رسانید . و چون در آن زمان امیرهٔ قومنی و امیرهٔ کوه‌دیمی با او متفق نبودند ، کاری او

را از دست بر نمی آمد و منکوب و مخدول گشت . و حضرات سادات بافتح و ظفر به لاهجان مبارک معاودت کردند . و سیدناصر کیای کوچسفانی همیشه ولایت رشت را تالان می کرد و تاراج می نمود . چون امیره فلك الدین دید که حریف این بازی نیست ، به اعتذار تمام قاصدی را به لاهجان فرستاد که اگر صلاح دانند، آنچه در تصرف امیره مسعود کوچسفانی ستمیلود می بود و تعلق به تخت کوچسفان داشته است ، اکنون تعلق به نواب شما داشته باشد . و با همدیگر صلح نمائیم و هر يك به جای خود باشیم و رفع کدورت و نزاع به تقدیم رسانیم . حضرت امامت پناهی را این سخن در محل قبول افتاد و بر موجب مذکور صلح کردند .

فصل شانزدهم

از باب دوم

در تسخیر کوهدم .

چون با امیره فلك الدین رشتی صلح کردند ، به دفع اخوز کوهدمی اقدام نمودند . و امیره اخوز چون دانست که متوجه او می شوند ، او نیز یرق لشکر خود کرد و به مقابله و مدافعه اقدام نمود . و حضرت نصرت پیکر ، سائوک مرداوچ را با فوجی از عساکر ظفر قرین ، از يك طرف بفرستاد و خود به طرفی دیگر توجه نمود ، و محاربه ای عظیم صادر گشت . و واقعاً مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت و شجاعت بود ، در آن محاربه تقصیر نکردند . و سه شبانه روز داد مردی می دادند . اما چون سعادت قرین نشد ، اقامت ننموده ، منهزم گشتند و فرار نمودند . و چراغ آل رسول در مشکات قبول ایزدی افروخته گشت . و اخوز برگشته روز بگریخت و به منجیل و خرزویل رفت و حضرت فتح ایابی به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمودند و

در عقب انوز لشکر فرستادند . چون [انوز] دید که خصم در عقب است و مدافعه ممکن نیست ، از آنجا نزد والی و داروغه طارم - قباد نام - به قلعه شمع ایران رفت و به قباد مذکور التجا نمود . حضرت امامت پناه کوچسغان را به سید ناصر کیای بجاره پسی که همشیره امامت پناهی درحاله زوجیه او بود داد . و جمعی از لشکر منصوره را جهت محافظت کوهدم به خدمت سید مشارالیه بازداشت . و با برادران واصحاب واعیان به مقر سلطنت معاودت فرمود .

چون از آن يك سال بگذشت ، انوز در طارم به تنگ آمد و بنا بر خاطر امامت پناهی ، داروغه طارم رعایت اونمی کرد و از دارالسلطنه تبریز هم اورا عنایتی نمی فرمودند . از اضطراب تمام بلامشورت واجازت ، ناگاه به لاهجان آمد و صباح را به دیوان حاضر شد و گفت من بنده فرمان بردارم و آنچه از تقدیر الهی بود ، به من رسید . چون کوهدم در تصرف شما است و مرا به طارم بودن میسر نمی شد ، التجا بدین آستانه مکرمت و مروت شعاری آوردم ، تا به نوعی که صلاح دانند فکر کار من بکنند و در لاهجان مرا لب نانی تعیین فرمایند ، تا همین جا بوده ، وظایف خدمتکاری به جا آرم . ملتمس او را از آنجا که کمال عاطفت و مروت آل هاشم است ، مبذول فرموده ، در لاهجان جائی مناسب تعیین فرمودند و ضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید .

و در شهر لاهجان جناب سیادت و حکومت شعاری سید حسن کیا حمامی ساخته بود . انوز روزی بدان حمام رفت . چون حمامی اعلام سیادت مآبی گردانید که انوز به حمام شما تشریف فرموده است ، از غایت احترام چنانچه دأب اولاد طیبین و طاهرین است ، به رسم شربت بها ، ده من ابریشم ارسال داشتند و عذر خواستند . چون انوز از حمام بیرون رفت ، چهارمن